

تحفة الاحرار مولانا

اودادن خزان نرنگ

۱۳ حوت

۲۸۶



٤٨١٦



هو وقفه السيد محمد سلطان العظمى  
ملكه الروح من عظماء احمد بن الشيخ  
السلطان السلطان العظمى محمد  
للمطالع واسر دوايه واسر دوايه  
الامحى من العصر احمد بن الشيخ  
ما وقع احمد بن الشيخ عظمى





بسم الله الرحمن الرحيم  
 فیض که خوان سخن پاک کرد  
 بانگ صیر از قلم چهر کار  
 ماین تازه برون بدست  
 بخشی بخت آن پس ترا  
 خاک با چاشمه جانهای پاک  
 سر که بود بر پیران خوش  
 دیو که غارت کرد این مرحله است  
 پست صلاهی پسر خوان کرم  
 پرده رستان کهن باز کرد  
 خاست که بسم الله پستی پیار  
 جاشنی گیر که چون بدست  
 بوخی شش طعمه جان پس ترا  
 بو که فتد ریزه خون خاک  
 به بود آغاز ز رسم اللش  
 بملش از بنجر اس ببله است

لی که پی پیش دشمن خطاب  
 تا نور پستانش سوی طفلش  
 بسم شده مرد و زکر یک میم  
 شکل چمن من که بر چمن در پست  
 شمرده دهد که خط بنفش  
 با که دو باشد در آید و لخت  
 سین دی از باد بر جبریل  
 چشم کش چشمه سریم من  
 سر الف از وی شجری میو پاک  
 طره حور پست در و لامها  
 با جود و طقه است چلی بیدل  
 را که بود غایت پور و پور و

چون سر پست رام الکباب  
 بهر عدای آن جان شیر کش  
 گفت بسم سر ز تو از شع هم  
 کر چمن خلد نشان و رست  
 بسمله باشد جمنی از پشت  
 مدخل آن باغ سعادت دخت  
 پیلید است به نوح پیل  
 جاری از آن چشمه تنیم من  
 مین آن معرفت ذات پاک  
 بهر دل دیده و روان و لامها  
 کشته از آن طره به هم متصل  
 زور سدت پست بدمان حور



حاکم بشت است اشارت نما	بهر بشت است بشارت بنا
نوک لکش های بویسم فرق	مایه کوش که در است غرق
یا که دهد یا و زیای ند	نیزندت با من که این سوپا
نیز تامل قدم است تمام	خوش بگذر بر چمن این کلام
کایتی آمد در صورت مختصر	درج در و سپهری از پور
صورت یاسین دان با و پسین	در نقش انجم بالاشین
نقش تینش بخوشتر پیاں	می دهد از پوره رحمت شان
کر و معل که تعلیم او	فهم حوایم ز حایم او
بر سپهر این دو الف لام را	و ادو نشان دو الف لام را
از پی نوشت الف اندر رسم	پرو و شکاشته زنون العلم
سطر و قش ز پاض و سواد	و ادوات از نور و دنا پت بیا
فستحه ان فاتح کج ازل	کسر ان کاسر کاس امل

صورت جرش که بود حلقه دار	کوش سر و دایم از حلقه دار
شاید که بر لام و ریت	یاج سپهر هد راه هدیت
نقطه بی بست زار باب راز	نجم امید پت نجاک نیاز
نقطه نوشتن شیء دفع کردند	بر سپهر است نهاد سپند
وان دوی دیگر شده چون دیک	نورده دیده ملک و ملک
نورده حرفت بوقت شمار	فیض رسانده بهر ده شمار
وصف رحیم است شده ختم ان	صورت ختم امن در وی عیان
این دو دلیل است که اگر کرد کار	فیض رحمت بود ختم کار

در اذ ف تسمیه که فاتحه

کتاب مجید و فاتح ابواب مرید

نجم نهار و پی ان خوش رقم	بر سپهر زمانه و سپهر قلم
حمد خداست که از کلک کس	بر و رقی و نویسد پنخی



عول رقم او بود این تاز، حرف	خوبه شایش توان کرد و صر
لیک شایش زیان ترست	مرجه زبان گوید از آن برست
نطق و پاشش به تنایت آن	عقل و مناشن چو داپست آن
مست بحر کریمه خدایت	طبع سخن رزده بر باد حیت
مسج کشاوی نبود در کره	گرفتو دکار باں بند به
صد کرد از رسته پر تاب و ج	گر بختایند در زمین سج
عقل درین عقد زخو دشته کم	کرده درین کمر رسته کم
رشته فکر شکم پند و پر کفر	پر بود اینجا ز کره پر لبر
می دهد این شسته رنجه نشان	صد کرده افتاده در و مهر باں
تعقل گرفت بکفش سپه و ار	عاجزی خویش کند زو شمار
اکم نه دم نیزند از بحر کیت	غایت این کار بحر عجز حیت
غریبه از مردول و اما که پست	بر و ران چه توانا که پست

مرسد بند کس کان جو د	پسند سپوند نظام و جو د
غره فرو سپهر خاکیا ن	مشعله سپهر شب افلاکیا ن
خوان کرامت نه ایند کان	کنج پست و پانید کان
جسمه کن متله قاف قدم	نایره پرواز شکاف قلم
روز بر آرند شبهای تار	کار گذارن مر و اں کار
دایم مر مایه که سویش پست	قبله مر سپر که سپویش پست
دایره ساز سپر اقبال	نیر کر باد و زره با فاب
عین نهان از سپر پروران	عذر پذیرنده عذر اوران
آب زنش سو دای عقل	تاب و دپست تمنای عقل
صیقل صاف ضمیر ان پاک	صیرنی کنج پذیران خاک
سحر شکن خانه تدبیر	خاک شکن نایه تقصیر
ایمنی وقت سراپند کان	روشنی خاک شناسند کان



نمازه گران سپم حیات	کار کار کار که کانیات
پساخت جو شمش قلم ارکاف و فون	شد هزاران نقش بر نمون
سطرخت از ورق این سوپاد	قدش تراوان تحسره و نهاد
پایه ایشان بیوی بربریه	پایه ایشان صور برتریه
چپ بقاشان قفا سوده نیه	وامشان اب و کل الود نیه
بخش ایشان هنرهای خاص	ارزشش حک طبعست خلاص
باشد اقلیم دوام و ثبات	شک برایشان زحد و دو جهات
پطر دوم نه فلک لاجورد	کرد یکی شطره همه تیره کرد
کوشش ایشان بام پرورش	کردش ایشان ز عقل و شوش
برده بخکان ارادت همه	کوی زیدان سعادت همه
بلکه برقص آمده صوفی و شنند	دایم ازین قصص صوفی خوشند
داد بهر دور زاد و وارشان	نور دگر و امب انوارشان

سطریم نیت بحر جارف	دبح بهر حار و مور شگرف
هر چه بود در خم طاق سپهر	جمه ازین چار نمود سپهر
قدش از ابراهیم امیخت	مردم از انشون کجخت
نقش پستین چون وزان جامد	کر خمرکت بر در او ایستاد
کوبش تپه بتمام و قار	یافت در قعه طاعت قرار
کان کن بود خازن کنجینه اش	ساخته پرعل و کمر پنبه اش
سر کهری دیده رو باجی دگر	کشته فروزنده و باجی دگر
نوبت ازین پس نبات آمده	جایک و شیرین حرکات آمده
بر زده از روزنه خاک سپهر	برده یک جند بر افلاک سپهر
جبر بر افراخته از برک شاخ	پساخته بر پایه شین جافراخ
گاه فغانده رشکوفه درم	گاه زمبوه شده خوان کرم
جنش چون شده بعد از ساء	کشته روان در کلن آب حیات



از رچسب و ز مقصود بگو	پویه کمان کرده مقصود روی
با دل خواندن ز جان پسته	رقبه هر جا که دشمن است
خانه ان همه پست آدمی	یافته زو کار جهان میگو
اول فکر حسن کار آمد	فکر کن و کار گذار آمد
بگوش از عقل نهاد چرخ	داد و ز سر شمع و چرخ فراغ
کار کمان داد و تعلل از خوا پس	کشته هر مقصد از ان ره شناس
با صبر داد و به پیش نوید	راه نمود و به سپاه پیغید
پایمه را کرده هر پسر و در	نازجب و راست نیو خدب
ذایقه را داد و بروی زبان	کام ریشیری و شور جهان
لا میه را نقد نهاد و بهشت	کج شناسایی نرم و درشت
شماره را از کل و ریحاں باغ	ساخته خون غنچه معطر و باغ
تنش این نج چس ظامند	نج و کار کار اندر پسرند

کار کمان حسن و نداین	هر حسن و نامزد انداین
نابند و کاریش از حسن	پی شناسایی مبدع برد
جست به بند کمر بندیکه	بندیکه مایه صد زندیکه
زندیکه مدت ان لایزال	در کف عاطفت ذوالجلال
بندیش زندیکه آمد تمام	زندیکه این باشد و بس پیام
مباحات اول متضمن است	ت بشواهد جو
و دلایل وجود حق سبحانه	ما اعلی شانه و ما اعلی برنا
ای صفت خاص و واجب بندت	پسته بوسله ممکات
کر نر و دقا فسله بر قافله	فیض تو بر هم زند این سله
کون و مکان شاهد جو و تواند	حجت اثبات وجود تواند
کیسه پر لعل و زر کان پست	قدرت تو بر کمر کو پست
در سخن را که کرده کرده	در صد ف پسنیه تو پر و ز



عرصه گیتی که بود باغ پیا	تربت لطف تو اش باغبان
چشم مهریت کل اصفه شس	کونی فلک غنچه نیلوفرش
طابحه تر کس او دور ماه	جلوه که نیت سرش سجگاه
شباح شکوفه است ثریا بدو	سرخ شفق لاله اسمر دژ
سوسن ادوی ازادگان	سبزه بریر قدم افتادگان
سروویان پایه ور پر بلند	کامه از دست تری بهر بند
انیت نهشته که ز چرخ دشت	جابه کبود آمده و کوز دشت
شباح گلش قامت شوخان شک	غنچه او خوں شده و دمای شک
بلبل طبع سخن پروران	در جمن نطق زبان آوران
این همه آثار که نادر است	بر صفت پستی قادر کو است
رو به تو اریم که قادر تویی	نظم کن سبک نوادر تویی
باغ نشان کنده زین باغ	باغ شود بر دل نظار باغ

ورود هدشن جلوه بهر زیور	مرو رتبه باشد از ثمری
ثبت در وقایع دستیش	وزنر خویش بک دستیش
رنگ زرباغ تو یی باغ	کار که صفت صباغ
مسبح کلیم از تو شده سرخ روی	رنگ زربهای ترا شرح کو
سرخ زبان آخت جوی سونیم	سرخ شنایانی تو سونیم
بودی و این باغ و لغزین	باشی و میدان شب و روزی
بحر بقای تو و بایه پر اب	منک المبداء و الیک المآ
مناجات دوم متضمن اشارت بآنکه حقیقت حق	
وجود صرف است و پستی مطلق جل و کرم احسانه	
ای علم پستی با تو پست	پست بخود پست تو برست
ذات تو هم پستی هم پست کن	مست کن عالم نوی و کس
پست تو و پستی مطلق تویی	پست که پستی بود الحق تویی



برجه پستی بر ایست مجاز	باشد شش آیه پستی نیاز
انچه نه محتاج کس پستی پست	بر همه کس نشن بر پستی
نام و ثنانت نه و در مکنش	می گذری بر همه نام و ثن
بت و بلند از کرمت بهر بند	با تو یک پست پست و بلند
با همه جان تن اینر ناک	پاک ز لایشتن پاک و پاک
چشم شبیه ز حال تو کو ر	عقل منوره ز کمال تو دو
تا قشیریه جو شها قش	پای معسوره بصحرانها
حاوی شپه جو محل براند	رفت بمعمون و در کل ماند
ای ز معسوره و صحرانها	بود تو هم نیل همه با همه
در تو بیند این دو صفت خبر هم	چون تمایند تجا و بهر هم
پست ترشیریه پوشیه تو	پست جز این عایت ترشیریه تو
نور سیطی و غباریت نی	بحر سیطی و کماریت نی

یت کماریت ولی صدرا	کو مرت از موج قد بر کمار
موج تو بود انکه شدی جلوه کر	در خود و بر خود بهر ارا صور
در سقنات تو سر پر که بود	روی در آینه علمت نمود
صور نشان عکس باشد بدات	ذات ز کمار صور شد و ذات
اجمع سمع همه عالم او پست	رونق ان سخن از آدم او پست
با تو خود آدم که و عالم کدام	مت ز غیر تو نشا عینم
که بجه نمایند بسی عین تو	یت دین عرصه کس عین تو
یکت بر پدایه بود و جهان	مانده ز پدایه خوی نهان
نوعه جا حصر و من جای	میزنم اندر طبلت و پست و پای
چون قسم از پای مراد پست یکر	انت نصیری و لیک المصیر

نماجات تنضم اشارت با که موجب اعتدای از نور شود و دوام قص  
وجود اویت و اگر فرضا یک خط انقض منقطع شد همه کس انقض مطلع کشتی



ای ز وجود تو نمودم	خود تو سپریا بودم
مبدع نو و کن تویتے	پست کن ویت کن تویتے
کار کراته دیر کار کا	زاتش لا پخته در لا آه
نیت ز لا مخلصه الا ترا	حکم تبارک و تعالی ترا
فیض نالت جو پایے رسید	پس شناسایی ان یکے رسید
در خم این ایزده سدر لاجه	خدا بین نشو جبر صند
از عدم انوار قدم باز گیر	از رستم لوح قلم باز گیر
سبحه کش از کف روحانیا	خنه فلک و صف نورانیا
از سپهر کرسی بگن شرا	جون پے کر نهی شش شرا
پایه کرسی بر زمین بر سر و	کر دندلت نشین کو بر و
زلزله در کسبند اخضر فلک	یک دو پسته قار و ربه هم
منطقه بکشت از میان فلک	نهر چکن ز کان فلک

بازگشت عقد شریارسم	پا ز جد اسپر جو زاز سم
کا و سپهر خورده این مرغزار	شیر جهان خوار قمار اسپار
قطع کن از داپس حل خوشه اش	پادشاهی راه قفا نوشه اش
باغ غاصر که ریش خوش است	اب کوارنده هوا و گلش است
پست کلی رسته در وایش	بخان کلین چرخ برین
بار برین باغ زانجم مکرگ	در سم و بر یکم شش شاخ و برک
حاصیرین سواد ان کا ویت	لش از جاشی محبت
بخنه و حاشی هم بز خاک یر	بر سرش ز باد اجل خاک سپر
نامه دانت که صانع نویی	مبدع این سلبه مدافع نویی
پستی و پاند کی ارتیت و بس	مرد کی وزند کی ارتیت و بس
خبر کو کسی نیت بک مدم	کر لیس الملک فواز د علم
جامی اگر نیت ز رخت ز رند	جوں علم سپر ویش بر بند



از علم قهر بندیش ده      زیر علم پای سپندیش

مناجات چهارم در التماس و اعتصام بزی الجلال  
والاکرام و طلب توفیق در تحقیق این مقصد و مرام

ای ز کرم جابر که کار ما	مرسم راحت نه ازار ما
روشنی دید بینندگان	پردگی پر دشنندگان
عقد کشایند هر شکلی	راه نمایند هر مقصدی
بازوی تاید سرشکان	قبله توجید یک اندیشکان
نوشته گوشت شینان پاک	خوشه ده دانه قشانا خاک
ساده زن زلف عروپن بهار	مریله بند گلوی شاخ پیار
از غم لطیفی که موار بخت	عقد دراز کوشش کل و نخت
در دل محرم رجالت چراغ	سینه محروم ز تو داغ داغ
طاعت تو نغز ترین پشه	فکرت تو مغز مرا اندیشه

پای طلب راه گذار تو پست

بمکه تو یی کارگر راسین

مانی کنی تو توانیم ما

نیت در کار که کیسه و دوا

روی عبادت بتو آرم بس

در کف مثل توفیق نه

اهل دل از غم جو محفل بسند

ریشی از آن دانه بجای ریاں

پست جو خاک پست بریز از نوش

قافیه ایجا که نظایم نو است

بر پر خمر که بلند افسر است

نقیس از سمت و دامنست

دست تو انوقت کار از بویاست

دست همه دست را استین

کردیم تو به ستاینم ما

بخونیکه کاید از وسع کار

چشم غایت ز تو داریم بس

بوی نهان خاتمه یقین ده

با دوز راز ارتح دل و فند

رواق نظم نشن نظامی ریاں

جوش از زکمه خمر و شش

بر کد ز قافیه جایی پست

از کف در ویش کله در حور

ببین پس از طبع ز بونست



ورنه از اجا که کر مهالیست	کی پندرم رشته میدیت
صدخ نظامی و جو چهر و مرار	شاید م از جام نیچن بر غور
بر عمده شمع بلندیم بخشش	مرتبه شمع پندیم بخشش
پایه هم ز عمده بگذران	خاصه نعت پیر نفیس

نعت اول مبشری از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق  
از کاین به سبب مرتبه و وجود در و جان صلی الله علیه و سلم

اشرح شرف کائنات	کو هر درج صدف کائنات
جنش اول در محیط قدم	پیل کله جنبان وجود از عدم
گلک غایت جو رقم ساز کرد	از همه پیش این هم افکار کرد
مطلع و پای جایی اجد است	پشتیز حرف که در احمد است
نقطه و وحدت جو قد اولی	از پی احمد الفی پخته
کر در قطران الف پیغم	و ایر غیب مویت و نیم

همی از آن پس جهان قدم	فوسد کر ممکن و در عدم
بر پند انداخته از پست پاک	زین دکان سیر ز میشت پاک
صد ز شین پست درین شپگاه	گشت نیاب بود از انرا کوا
بود ز رخ شمع نبوت فروز	آب ندیده کل آدم سنوز
رفت از منبر افلاک را	روتن از خطبه لولاک را
جوشیده ان شاه رسالت ناب	جوخ تزد خیمه زرین طباب
جوشیده ان شمع هدایت پناه	مانند بقعه این کارگاه
تازه فروغ از رخسار انداختند	شعله مهر نیر و ختند
تازه ناطق بر قدش انداختند	تایمه غریش نغیر ختند
خفن و جان جهان در مید	منصب احیا پیچار سید
برق و یکه از وادی موسی پست	لمعه نور آمد از انش پست
قامت طوین ز قدس سایه است	پدره ز کاخ شرف سایه است



رشته جام کرش سپیل	منع موی سرش حیریل
نور بسین صیه پاک او	جل متین حلقه قراک او
نازدش در خم قراک ویت	عشش برین پسر کرشی پیت
او خورشید ویت اشباح	صبح زخورشید بود نوریا
کره فروغی ز رخسار فستی	صبح دی یونج رکیا فستی
پیت دیرین ایر، رپسی ویت	باشش از بس صبح انجیت
نور قمان ویت جوش ویت پس	منع انوار یمن ویت پس
جامی ز آرایشش دور باش	وز صفت غرقه این نور باش
نعت دوم در صفت معراجی که از آسمان پیالت وی است	
و از آفتاب جلالت وی پیایه است بس از جنبه	
یک شبی از صبح و لفر و تر	وز شب و روز همه فیر و تر
طره او نافه و دوت گهای	غره او نور پعاد و ت قزای

باز تو لطف و افشان و	ابر غایت کد افشان و
خواج که آمد و جهان بنداش	کرده و دوت پانیدش
عشش که جان کشید کزفت	دل پی جاناش پس کزفت
برقرار شک و خواب و	را بطلب از پیر شتاب و
جونم ان ابر کرامت شار	باز نشاند از ر مقصد عبا
قاصدی ز کشور نور انیا	پاک ز آرایش طلایا
آمد و آورد برایتی جوبرق	پیکری از نور قدم با برق
انج پسر بچه شهاب اشپی	پسرخ مده سحر مریکه
رقص و چستن تیر از کان	چستن و حجت طی مکا
پیش ز فتنه نگر از کام او	بود هم جنبش و آرام او
گفت که ای پادشاه ابرار خیر	جود برین کین بند و واریر
ساخته عشش برینش را	نوش قدم کین برینش را



راه رو راست روماعوی	رسم روشن نظما طبعی
خلعت پیر ایراندخت	جاء شب رمنان ساخته
پای برآورده بهشت برق	خواند بر افاق که نه اندر اق
ماقت ز پت الحرم در کلام	زده بطواف حرم قدس کلام
بود از و کام نهادن همان	در سرم قدس پستاد همان
بازار انجا که عزیم حیت	روی پسر کرد بقصر تخت
شد بد رخا نه ماه افتاب	یافت یک حلقه زون فتح باب
رفت در آن خانه بعد سوزنا	خانه نشینان بهزاران نیار
سجد بخان پیر یایش زدند	طلوعا کو پیش یایش زدند
کای بدت ملک و ملک بطحی	چیت اینا لغسم یالحی
آمدی و آمدت بخوش است	دیدن روی تو عجب دلکش است
حاکم رمت بر سپر تاج مالد	مرتب عمرت شب معراج باد

خانه بجایه پیم رسیم و راه	سایه طویله شدش را امکار
باز بر افراخت از انجا لوا	رو سپر پرده شم اسپتوی
منفشی ز نفس لودنوت	رو شرف منقشی کشت فوت
پای از آن بایه فراتر نهاد	عشش زیر قدس پیر نهاد
خرقه تن از جاں کبند	گشش خلعت احسان کبند
انکه از این ستره محسوسه	جاذبه شوق یکصد شده
نیمه برون ز در زده دوات	پرده او شد تن نوز دوات
پیر کی پستی از و دور گشت	پرویکه پرده آن گشت
کیت کز آن پرده شود پرده ساز	ز فرم کویدا زان پرده باز
ست ز پرده بدر ایست و کو	به که شود مختصیر ایست و کو
خواجه در پرده جوید انچه بدید	و انچه نیاید نرباں هم شنید
یافت اجازت که ز اسیرم راز	راحله را ند بپریم مجاز



کرد که بر صف افلاکیان	شد ز تواضع شرف عیالان
آمد و بر یک حرم پترش	گرم سوز از جان و ریش
چون طلبیدند از آن کج پاک	بهره خود خانه خرابان خاک
در دل مرغانه خبرانی که خواست	رنخت نصیبی نصیبانی که خواست
بود یک لحظه در آن نیم شب	آمدن رفتن او ای عجب
بود بے نور زین آسمان	در غم نور کجند ز ما
عالم از آن نور بود ستیبر	دست بز جامی و دامن کبیر
بو که از آنجا نصیبانی رسد	راه پایی و بجای رسد

نعت میمسی از بعضی معجزات وی که از حد  
متجاوز است و نطق نظر از احاطه با آن عاجز

ای ز تو خوشتر ماه منیر	پیش تو مهر آید فرمان پذیر
تضرع تو بوجو شد بلند	که مقصود به کسری کند

بقره ازنده وقت سحاب	سایه شین ختر از آفتاب
سایه دیدت بر من کج پس	نور بود سایه خورشید پس
حانت از لایش تن پاک بود	سایه نیداخت بر من خاک بود
دید تو نم رسد هم ریش	دید چشم همه عالم ریش
روحی و غایب ز تو سچ سوی	در نظرت پست کی شست و رو
شمعی و نور از تو سپید جمع را	پشتی رویی تو و شمع را
سنگ سپید و کف تو بکج	دل سیاه از شد آن بحر کج
بحر کرم موج زن انشت تو	مستم آن فوج انشت تو
کرپنه نشنه نراران نرار	کشته از آن برده گشت و لغوار
نخل که بودش ز من بخت پای	چیت بفرموده امرت ز جای
که دهر سپو که تو خواندی خیرام	ساخت بهر جا که گفتی مقام
بر در عاری که گذار تو بود	و ز طلب خصم حصار تو بود



پرو چربافت یکی جانور	پنجه برای جبه نهادن کرد
نارید زخمی از اهل خلاف	آمدت این پنجه کراں و رع بان
باید کان سم شپت آمد	روزی از خواں امپت آمد
یطعنی طعمه یقینی آب	انیت کوارند طعام و سزا
بحون لب تولقه زب غاله کرد	لقه زیر لب تو ناله کرد
گفت که آلوده بزهرم مخور	کرچه بود تیغی زمر این شکر
نقشه ریکی که قشاندی کف	شد بصرینه بصر اثنی د
سر صفت نور بصر کفیل	بود که شد در نظر خصم مل
جائی عابسه که نوایارپت	پتد ب از کتله اعجازت
کرچه کرد و ارجوخ آمد پت	بلکه کهر بار جو منع آمد پت
خوابت بخت کمر اناک	
دخت ز رویش خنخت کاک	

اعت چهارم در امتباس نور و التماس حضور	
ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم	
ای سپر پرده شیرب بخواب	نیز که شد شرقی و مغرب خراب
رقعه رو پشتم بروں کن زبرد	دستی بنمای یکی دپت برد
توبه ده از پسر کشی ایام را	باز حسه از ما خوشی اسلام را
مهدیچ از فلک آور بر زیر	رایت مهدی بفلک دلسر
کاله دجال بنه بزحشش	رو به پیابان عدم ده شش
افزید ملک از پسر دزمانش	وامس دولت ز زب نوامش
باز پس از اکلن از پیشگاه	داد پشتم کش ز پشتم کش خاد
حامی هستی که جو انکشت آرز	شد رشت لقه ربایه دوز
دپت سپاست بکش بکشش	میخویند از برین باخشش
و اعطای کرد که به پستی است بند	پایه خود کرد و ز منبر بلند



چون نه بلند پست ز عرش سخن	بهر او بر سپر او خرد گس
صومعه را قاعده تازه نه	دخت خرابات بدروازه نه
بعتی ساز پست نهای	غلتی از اورغنت کشای
خسوفه تیز ویر بصد پار کن	جان خور ز تن آواره کن
شعله کن خرمین پس را	مهر شکن پسته پس را
کج تو در خاک نهان ویر ماند	نور تو غایب ز جهان ویر ماند
بر تو روی تو که پست آفتاب	بود از و کشور دین نور یاب
برق فراق جویان پوز شد	شعل یارانت شب افروز شد
شعل حال سنج جوی نور کرد	صبح هدی شب و پچو کرد
طلعت بدعت همه عالم گرفت	بلکه جهان جائه ماتم گرفت
کاش قد ز اوج عروجت بجوع	باز کند نور جمالت طلوع
دیدم عالم تیر و شش شود	کلکنیتی ز تو گلشن شود

دستیان از تو علم بر کشند	طلعتیان و بعدم در کشند
جامی از آنجا که سواد ارتپست	روی تو نادیده گرفتارت
کربب جان بخش تو فرمان ده	بر قدمت پیرمند و جان ده
نعت پنجم در ادب خرافات امید	
واران طلب شفاعت نگاه کاران	
ای عربی پست امی لغت	بنده تو عجم عجم و هم عرب
رنگ خورتی نافه از اوج تراز	منرب تو شرب و شرف حجاز
کر دیرت بطی و پیش بری	خاک درت شرقی و مغربی
تنخ عرب ز کف فصاحت تر است	صید عجم گن حاجت تراست
کر بقلم غایب سپاسی پستی	یا بخت اکشت نمانستی
صبح تو کو دو و چراغی مدار	بانغ تو کو پای کلائی مدار
چون ز تو خواستد نویسم	کر تو نخواهی نویسی عجم



از تو پیس ز پت پییدی پسید	بر که پیاسی تسی پسید
خواندنتی اس که پسین رانده	دور و وازرا بخند خوانده
کوشن جهانگاه خدا خوانیت	درج کمر شد ز پسین دانت
کمر شبنم اندازین درج دور	یا شیری نده ازین درج دور
زان سر دهمتی این درج را	زین پس طلعتی این درج را
سلبت چون شکر افشان کند	کشور جازرا شکر پستان کند
طوطی طبعم که شاد خوانست	در سوپس یک شکر افشانست
بو که کم تازه شاخو اینی	اشی شکر پستان شکر افشانی
خارجان نخت بر اسم گناه	لب بختا خد رکنام هم بخواه
ناقد این مار کردن مرا	بوی ربایی رسد از من مرا
رسته ز خود بوسه بکشد دهم	رو بد ر روضه بکشد نهم
خاطر کو یاد زبانی خوش	از دل پر خوشی بر ارم خوش

کویت ای خواجسته فقیرم من	عجز و کمونی داری دیرم من
شد الفم لام ز غمهای رفت	کوش کن از حال من یکد و حرف
آمد ام با همه الایته	منش بخشش و بخشایشته
دیار که شکر دم را نکشت	ماندم دور فلک شست
کرد دم ان دایره حصن مان	از خطی خرج و خطای زمان
از مافات نشینم پیلیم	بر دور بار تو جو جامی مستیم
در منبت قطب الطریق غوث الخلائق خواجہ	
بہاء الملو والدین محمد البخاری المعروف	
بنقش بند قدس اللہ تعالیٰ پرہ	
در خم این دایره نقش بند	بند شوی بند بہر نقش چند
نقش نامکن سوئی بی نقش رو	دیدہ بہر نقش ج داری کرد
نقش چون پردہ پست و تور افیدگی	یایل پرودہ شدہ از پردگی



بزرگساز پرویکے این رود	کر مکن از وی لایفسد را
رپتن این پرده که بر جاست	لی مد پس نه امکان است
وان کس پاک نه مر جا بود	معدن انجا کس بخار بود
پسکه که در شرب و طحاز دند	نوبت لغز به بخار از دند
از خطاں کس نشد بهر مند	خود لبی نقش شد نقش مند
خواجہ پستہ ز سر بند کی	وصف صفوت کمر بند کی
تاج بہار پس دین و ہناد	فضل ہوا از در دین او شاد
طب یقین طہ توحید و پت	خلعت دین سر قہ تجرید او پت
پس قمارا پس از وہ گفت	در بقار افس از وہ نیت
اول و آخر منستی	را حشر و چپ تناسی
پیایہ اورا قدم فرش پای	پیایہ اورا سر عرش پای
صورت اورا پت نمراں شمع	جان دی و زند کی از جہاں شمع

خو طلبان رنطہ ہای خاص	دادہ ز اندیشہ باطل خلاص
سرکہ ہداں کنج غنایت رسید	رخت بدایت نہایت کشید
راستمای سپر اندر وطن	نطوتیے و ایرہ و انجمن
کم زدہ بی سمد می سوشدم	در مکہ شتہ نظر شش قدم
بسک ز خود کردہ برعت سپر	باز نمازدہ قدش از نظر
وقت توجہ شدہ خم جوں کان	از جلد حنوتیان کراں
پین کہ چسپاں کردہ و صد فائدہ	صید گمانی و کان جی سہ
جوں رشا نہا بیان آمد	مخوشا نہاں شاں آمد
یا ثمد در طی مقامات خویش	صفی صفت ذات خویش
پیلہ پستہ پراں او	عودہ و ثقی را پیران او
انگندہ آوازہ ان پیلہ	وصف شیران چھار لزلہ
پنفلکہ نامش تجارت برد	نام خود از لوح بصارت برد



دیدن خفاش بود در کور	در نه ز خورشید بودی نفور
طایر روشن که ازین گنبد دام	پدره شمع شد و طوبی مقام
با و بنفشه مقدر پست	عند ملک صد مقتدر
<p>در دعای دولتخواسته جناب ارشاد پناهیست          خواجہ ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ تعالیٰ          ارشاد علیہ من رقی الطاہرین الی یوم الدین</p>	
ز دجیان نوبت شامش	گو گنبد شمع عبید اللہ
انکه رحمت شمع که است	خواجہ احمد ارعید اللہ است
روی زمین کشن سپردنیست	در نظر شمع زین کی ناخن است
یک روی ناخن بدست ایدش	کی بر فتنه شکت ایدش
بجز احدیت و دش	صورت کثرت صد فاطش
باشد از آن نه نا قیر باب	بقعه نه تویی فلک یک جناب

داده جویم ملک کمر زیز را	شپه پشم نایک شکر را
خانه او کرده زنج ر قاع	محو خط نایک سلم از بقاع
رقعه او نوردده هر سپاد	بقعه او نایک خیبر ابلاد
ناجوران حلقه بکوشش	یا فتنه زنج فرخ و شش
از لب شیرین شکر رختی	قوت روان با شکر میختی
کشته ملک کس خان او	رشته خوار شکر پستان او
حلقه اصحاب که گردیند	بهره و راز وارد و ر دیند
دایره جمع سرانیت است	مرکز آن نقطه جمعیت است
پست با کعبه صدق و صواب	نیتش با سپید زرباب
ما ابدان پیکر پسته باد	کردن آیام بدان پسته باد
<p>در فضیلت مطلق          سخن که در فضیلت</p>	



وی مطلعاً پیچست

پشیر نغمه باغ پسخن	پست نسیم حن آرای کن
صبح دم آن نغمه جو زحایت	حک و تر این حن آرایست
ز آن نفس اول قلم پسر زده	سز نیست پساں عدم بر زده
گرچه قلم واد پسخن واده پست	لی پسخن وسم ز پسخن زاده پست
جوز پسخن زاده پسخن گرفت	پرده ازین راز کهن گرفت
پست پسخن پرده کش رازها	زنده کن و مرده او از ما
نغمه خنیا کرد پست پساں پرای	مرده بود بی پسخن جان فزای
مر که نفس را کند اثبات جان	خبر پسخن خوش بنود جانان
پست نفس قالب جانش سخن	این نفس زنده دلاں کوشش کن
گرچه پسخن پست کر مهیا یاد	در کوشش من کبر صد یاد
مر که از وی کھسری بلکه به	پست در آن کو مرد دیگر که

جوز پسخن زاده پسخن گرفت

حریف اگر زیر شو و یا زبر	نت کر پیش خود جز کمر
پست سخن پسته ان صوت و حر	منع سخن پست نوایی شگرف
مر که قد پسر زان است	معنی نو کرد و از آن حاصلت
ش سخن آن سخن پست آن سم	جان سخن اجوتن پست آن سم
لاجرم انان که ز کار کنند	گفت چهار کلمات اللهم
ز آنکه بان منهی غیب ز درون	میدهد پسر زنهانی برون
مطرب خوش لحن آن نوایست	کنبد فیروز زان صد است
خیر و بکلارد درون آیکه	کر پس پنا بختا اندیکه
از پی کوشی که کند فهم راز	پن من کل جوب عجب باز
پسین زاده زبان در زبان	منع پسخن پسخن تھان
کاشف پسر و معانی	عضه ده کج نهانی سم
این سم خود پست ولی زادی	کس ترده پیش در محری



کشف خفاقی بزبان ویت	حل و قیاق ز پان ویت
بنک چرخ جیبی پاز یافت	از دم او نفسه اعجاز یافت
ز سپهر او نمودم عیار	از سپهر زرج کشم بار عار
خون فلک از زاکه تراز وین	ز زره و مهر یک سونهی
پله دیگر صد ف در یکن	وز سپهر بسجودش پر یکن
ز زر سپک پا شود خنچ پای	در کرانما نخبند ز جای
جامی اگر پست تر از کوسری	پای شد اندک بشن مروری
بر زر سرفند نه چشم آرز	بمحو صد ف با کمر خود پاز
در فضیلت کلام موزون که مر نوع از آن سخن است	
بشعور بلا لے کمون و جو اسر کونا کون	
ای پراز او از کوس سخن	شاهد جانهاست عروس سخن
طرفه عودی که زریور تپی	اید از دلبسری دل نپی

حکم زریور شود و را پسته	طعن ز ندبر نه ماکاسته
جون کمر نظم جایل کند	غار ت صد فافله دل کند
جون کند از قافیه طحال پاپ	پای خند و مند بغر در جای
جون ز دود صراغ کند بارون	خنه شود قبله پر حوای
معنی ز کین کشد غازه اش	باغ شود دل ز گل بازه اش
مکن ز مر شایه وی زاهد م	عمر تلف کرد و ایس شاه م
عقد جایل که سیر جلوه داد	عقد صبر از رک جانم کشاد
دل که کرانمایه را قبال است	طوق کش طفه طحال است
بر روی او کرجه نه پوخته است	راه خلاصی بر خم پسته است
ما شط کار ایشش آغاز کرد	غازه ز خون بکرم پیار کرد
روز و شب آواره کوی ویم	شام و چهر در تک و پوی میم
شب که مر دل پوی و در بر پست	کر پیسم از زانو و پا زست



از دهمت والای خویش	بر سپهر کرسی جو نیم با چویش
بار کشم پای ز دامنش	پیر بدر آرم ز گرپانش
جایم از جان کشم	حایه پیمان جان کشم
بلکه ز جانم نیر مجر و سوم	جزو کشن باده پیرم شوم
باده ز جامم بر و تم و مند	نقل ز خوان ملکوتم و مند
ساقی پلسال و سیم پلس	مطربم آواز پر جبریل
ساقی و مطرب بهم آیت	ثقل معانی همه جا رخت
بره جو بریسم از انزگاه	وز پی رحبت کنم آسگاه
بره و دپستم از خاناک	ذکر کنم هر چه بیافاناک
بر طبق نظم بدست ادب	بر نظم و لکش و طری عجب
پرده ریشه و مجارش کنم	تخته سر محفل رازش کنم
جامی اگر اهل میله کوشش کن	سامعه را بد رفه کوشش کن

موش من تخته عیسی پیار	تا خردت نام نمد موشیار
در تپه پیچ و روان	سز پرور برانجه در بخت
شعر است تا مقبول طبع	و مطبوع اسماع افند
فانیه پنجان در دل زنده	در هیچ تیره و لال کل زنده
روی جو در فانیه پنجه کشند	پشت برین بر پیچ کن کشند
نس بکند از دهم و همه جان شوند	کوه یسند و کاه شوند
جان کنی و کاه کنی این شان	صیر فی حین کمر پشان
ای که کار کار خور و ده	کوه سز ز کف او رده
کویر این کاه همه گیر نک نیست	لوه لوه کاه همه پش نک نیست
کوهر و لعل از دل کاه مطلب	مرجه پای به از ان مطلب
مر که نخپس کرد قناعت نیست	به طلی کس که به از به نیست
ما شده از خوی بدت دل تپی	کی رسید از نظم تو بوی تپی



سرجه بدلت پت ز پاک لپ	در پنجه پد اثر آن پد
خفته جوبد و دوس جوی مک	آب روان کسیر و از بود و کف
جوں کر زان فک شایه سیم	عایه بود کرد و عنبر شیم
نظم که پست بکبر باشد شش	بزرگبر باشد اگر باشد شش
لفظ جهان کشته و منی غریب	یک نه چکانه ز نفهم لپ
نافیه کم یاب جو و پای صن	وزن سبک سبک جونا بمیس
نی رقم کلک کلف بر و	نی کلف و ناع تصلف بر و
یا فقه اصف و وقت جمال	یک نه پرون ز حد اقدال
شاه پرور و به صد نه و ناز	شش شباطه ناز و نیاز
بر رخس از غایه شک ی	خوب بود و خال لی کیه جایی
حال که از قاعده افزون فتد	بر رخ معشوق نه موزون فتد
حال جاشن تهای شد	روی سفید شش سپاسی شد

اس سیم کف سیم ولی زیر شمار	جاشنی عش بود اصل کار
شش که ز قص فلک از نور است	خواص سخن نمک از شور است
جامی کرد در پست این شور است	خواص سخن کریتت و دور است
مرد که شمشیر بکا خواص نه	مانه ز افاز نمک و ان نه
در کشف پرده از حقیقت دل و در پیاں انکه	
دل در پیلوی صاحب دل دل شود	
کلن جانرا که کل کاش شد	آرزوی غنچه دل داشت شد
جوں ز کلن کلن پر کشید	غنچه نور پست دل بر دید
درج در ان غنچه خوارق کل	مرجه در افاق به جزو و کل
چین تان بیت تفصیل و	کون و مکان فترت تحصیل و
خرج فلک و آنچه بود در شش	و آنچه حسد نام نه عا شش
در پست دایره دل کم است	ان همه جوش قطره و دل فلزم است



اگر خدای همه بکند درو	این همه پدایت چه پند درو
این که پس دوتین دگیت	دست خوش نندکی و مرگیت
نظر اسرار دل اند نه دل	مطرح انوار دل اند نه دل
دل اگر این همه بود و کرگشت	فرق بدین همه زخم شکل است
لاف خرد مندی ازین مهر چند	خردم ازین مهر بود و بهر بند
هر که بدین مهر جو خرد دل نه	در گرانمایه مهر و داند
مانیکه زوی بد ریای دی	نودت از کوه مر دل حاصیل
ماترینیه خیمه به پهلوی سپر	سبحو دل از دل نشوئی بهره
ست و است پخته و مرغی کو	لی اثر برش و بخش و
ما که بخش پید آنکه پرش	زیر پر پر و دش و ورش
پر که باشد که کون مکان	خواج و داد و پستد کن فلان
تحت نشانی رسد افکند کی	پنج پرش خاک در بد کی

س شد چون نویسم و اسید	موشده از طمست سی
چون نه نو یک بجدی تمام	پشت و تو ما کرد و بخت قیام
پیشش شرق انوار غیب	نور کف کرد و جو موسی بپ
ز مدیکه دل جو طرح از دش	سبزی جان حوض از معدش
طلعت او نور سعادت نشان	نظمت او دامن دولت کشان
علم یقین بر و بختش علم	کشت وی از عین یقین بد غم
سینه پاکیزه اش از کبر و کین	حقه پر کوه سر حق القین
حقش شیر پس مر وجود	ممتش شیر کن کس وجود
جامی اگر نقد یقین بایت	جدی و جدی به ازین بایت
پاکش از مرجه بود زان کزیر	دامن اقبال حنین کسیر

صحت اول با پر و روشن ضمیر در تاریکی شب  
 طبع سخن در رسیدن مرید بواسطه وی بدولت علم



دوش که چون نور قیاس در کمال	روز شد اندر تنق شب بهان
پرده شب روی زمین نهفت	طلعت شک نور قیاس نهفت
برق هدایت ریحاب کرم	شعله بر آواخت علم بر علم
خشم شاه و ندیم روشن	طلعت ز اسم جبرک زان
کاش از آنجا که طلبکار است	نی شب خشن شب پدایت
خشم من از شکشان باز شد	دولت پدایم آغارش
روشنی در دل شکم شاد	بیریکه غفلتم آید یاد
آه تلف زدلم تاب زد	اشک تاپف بکلم آب زد
پیر ز کربان و فابر ز دم	دیت بد اماں دعا در زدم
بهر دعا از کره مشت من	بند کشت اکثرت من
دست طلب بزرگ افزا ختم	تیر و عابر هدفت اند ختم
کشم کای قبله از ادا کان	راه نمای ز راه افتاد کان

صنعت نو گیری مر جاسی	فضل تو سپر مایه مر مفلسی
ممت دود روشن دیم بید	طلعت شک نور قیاسم بید
پیشم رسم روبرو نی دیت	بر ششم شمع قینی فریت
لب ز دعا کیر شمشیر	وقت تضرع مکد شمشیر
ماکم از دور چهره اغی نمود	در دل من نور و سر اغی نمود
پشت آمد علم نور کشت	رنگ ز دای شب و جگر کشت
چون علم نور کرپان شگافت	طلعت خضرش ز کرپان یافت
خضر جگویم که جو خضرش هزار	بود در سپر چشمه دل جره خوار
آب خضرش سودا ش داشت	زندیک از باد پیچاش داشت
چشم من قصه جبر روی قناد	شعله درین شک شده فی قناد
نور قیاسم ز درون بر خست	حار و خس و سم و گمانم بخست
ز و بچشم جوی ز جای	بجو مصلاش قنادم بیای



روی جو نعلین با پودش	پای ز پس بپوشد نعلش
دست کرم کرد بفرستم دراز	کای سپهر تو خاک بر آید ناز
روی بمن کن که چپ توام	بنص من ده که طیب توام
ره که برین محله ام دادند	حاصل ای تو فرستاده اند
باز ما علت بیماریت	شرح ده سبب گرفتاریت
گشایش ای خضر چنان نفس	خضر و سپیحا تو بیافرورس
از قدمت بزرعیشم دید	وز نفست ذوق حاتم رسید
عین غفا شد ز تو پیمایم	به ز صد اطلاق گرفتاریم
صحت من دولت دیدارت	شربت مر لذت کفایت
روی تو شد حجت ایمان من	نور تفسیر و علم از جان من
انچه رسید از تو بجان سیم	باشد از آن حجت و برهان سیم
وانچه شدم از تو بالرباس	منتج انست دلیل و قیاس

بر من از پس غم و بار نی ماند	بر رخ مقصود و غباری نماند
یک ازین سم ز پا او فتم	نکر تو مبادا که جدا او فتم
آخرتسم متواری شود	صبح یقینم شب تاری شود
کشت که جامی شواندیش پاک	جوش شدت اینده اندیش پاک
باشمیشه زرد دل بمن	اینه ات دارم مقابل من
ما ز فروغی که ز من تو یافت	دانش تو دید شود و دید یافت
یافت ترا از تور ماند تمام	جمو یکے باشد و بس السلام
صحت دوم با پر صاحب یکنور و روش	
شد چشم مرید بنور عین الیقین	
صبح که بر حاشیه این چمن	ز د علم نور فشان پترو
رخیت ازین گلشن فروزده فام	شاخ شکوفه و ترقی سیم خام
با د پسر خمر کل افشان سپید	رخت پیلو کم بکشتان کشید



جلوه کنی یا قلم آراسته	سوی بسجده کراں خاکسته
بلکه کی صومعه دست تصف	اهل صف کاردوی ز طرف
بزم مستلاز کیا چاسته	کر و بکر و جس انداخته
سبز با بیان خوش تمام	کرده بیالای مصداقیام
مخ حن زمره پیانم	کرده او اور دنیا نم
چسته بنار از شرف اوقات	دست بر آورد نه حاجات
او نه حاجات جو یقین شده	پشتین با پس این شده
کل که تحسیرید بود در سنون	تقد خود آورد ز رخ قرون
غجه بقلیم طریق ادب	از سخن و خن فرو پسته لب
کر و نبشته جو مراقب نشسته	با قدم داده پر فکده پسته
رکس که که همه دیده بود	گفت جو دیدش نپسندیده بود
دیده جهان بین شو و خبر بد و پست	کور بود مر که نه نیا با و پست

کجده لاله شده سپهر پای	میس زمره بدرون داده جا
یا پناشش الهی کرده راه	کشته پی نیل سوالات
قری و بیسل زده را پسماع	مستماع کرده بوجه اجتماع
بر وف کل یک جلاجل شده	شاخ ز رقت تمایل شده
مخ نینقت پر زیا دپه	جان دیل شاد بار شاد په
آتش شوقش درون شعله کش	برود زمره صبر و پیکون شعله کش
کر و جس طوف نجان می شدم	جامه در انفسه زمان می شدم
روی نمود او بی با جمال	پست نه نیست نه همچون مال
چشم کش دم تباعل که کیست	واندش سوی جمن هر چیت
در دلم اقامه که پسر نیست	صیقلمرات ضمیر نیست
پرو و دوری جوشد ارپش دور	دید ان موج فشان بحر نور
پش ویدم که سلام علیک	روحی و نیل و نوادی کدک



کشت جوئیے کہ جواب حیات	واوہ زاندریشم کم نجات
از لمعات رخ و نور حبیبین	جشم مرا ساخت جو دل نیزین
شد و نور نظر نور دل	کشت بصیرت به بصیرت
انجہ دل از پیش آستین	پیش بصر جملہ سویدا نمود
وید کہ عالم ز سیمک تا پسما	نیست بخردا جب ممکن نما
پستی اجیب کی آمد بذات	پست تقد در شیون وضعات
کثرت و صورت ز صفات بس	اصل همه وحدت ذاتیست بس
بحر کے موج سزاراں نزار	روئی یک و اینہا نے شمار
دیدہ جوشد بہرہ ویران سپر	کشمش خواجہ روشن ضمیر
دیدہ زمین نظرت یافتم	وز سہم بایمن ت یافتم
انجہ مرا ز ابر نوات رسید	سبزہ ز باران بہار رسید
وانجہ زہرت بدل و دیدہ	دورہ ز خورشید و خسان

مخ توینے حوصلہ جوں منت	منبت جان حد ترنت
کشت کہ جامی تو بجائی سنوز	باش کہ صبح بر آید بروز
راہ سلوک تو پایاں سپد	دانش دید تو بوجدان سپد
فارغ ازین چیم و دل جان شوی	مرد بیدی یقین ان شوی
<p>بخت یوم با پر حقیقت پن و یافتن مرید کو سر مقصود از حق حق الیقین</p>	
چاشت کہ خورشید علم بر آشت	طلعت پایہ زمیں کم گداشت
مر علم از پایہ فراید نپاہ	جز علم خور کہ بود پایکاہ
خنجر ز رخ کشید از سگود	پایہ شد از دشت کزیراں کمود
چہرہ جو افروخت ز بلی تن	زیب و دریافت اثنی تافق
سایہ طلیعت ز جہاں دور شد	طلعت پایہ بھی نور شد
مخنیس روز زاد بارش	تیرہ جو پایہ بس و یواریش



طوف کمان باقم ارشهر روی	ملک شده بر دل من شهر و کو
رخت کشیدم سوی صحرا و دشت	پای نهادم تماشا و کشت
کشن کراں بود نه بایان	عاقبت کشت بد شکی شید
و در جوار دین غافل اجل	بادیه بهس جو صحن امل
خمیه کردون شده ذات العباد	پس که پیر افراخته زو کرد باد
صد ریه اموشن بهر مرغزار	صد کله کورشن زمین و یسار
آمو و کورشن نشد بگ زمان	مرکز اسپ شکار افکنان
رو بهش از حیلہ کری رشت باز	به رهایی ز یک تیر تاز
ویده خد کوشن دید به خواب	انچه در خواب بود راضی
از جگر خویش شد طعمه پاز	کنده و دانش همه دندان از
شوق در وقت پای از مای	بود عجب بادیه دلکشای
و طلب وی قدمی میسر دم	در سو پس پسر و می میسر دم

بید من خبر بقای رسید	کر طینے مرده کامی رسید
در پی آن کام شد م کام زن	نایره در حسرت آرام زن
تا بطلک رنگ کی بنه زار	کرد جو خورشید کی چشمه سار
بر لب آن چشمه وضو کرده سپر	نورفتن چهره جو بد ریه
پس نمودم بدعا و پیام	پیش کن فتم پستی احترام
کوشش کرامت بخطابم نهاد	درج حقیقت یجا بکم شاد
لطف جواش حق نسیم بهار	بندش از دل من بنجه وار
کرد جوان نیک گشای مرا	داد از مر بند ز مایتی مرا
رشته من از کوه قید رست	بر کریم کوه اطلاق
قطره ناخیر حیرت رسید	مستی خود را همگی بگرید
در صور بحر موج و بخار	یافت همه جلوه خویش شکار
چون شد که میر سوی در یافت	مسج که جز که خود زینت



چون تماشا پسوی خود بکرت	مسح ندانست که جرج چیست
جامی اگر زاکمه زوی پست و پا	تا که بدین کسر شد ای شناسا
غریب بر آمد غواص شو	طالب دور و کمر خاص شو
در دل اگر شعله حایت پست	لایق آن پس تعالیت پست
سوخت شعله حالات باش	پس آن شرح تعالای باش

مقاله اول در اندیش عالم که اینست جمال عالم  
اسما و صفات فرینده است سبحانه و تعالی

سازد خلوت که غیب از نچست	بود پی جلوه کمر کرد و جیت
اینه غیب نمایش داشت	جلو نیایی همه با خویش داشت
ماطر و منطور سم بود و پس	غیر وی این سر صده پیمو پس
جمعه کی بود و دینی بیج نه	و عوی بی و توینی بیج نه
بود قلم رسته ز زخم تراش	لوح سم اسوده ز زخم حراس

عقل پس را دره پر سی شد	عش قدم بر سپر کرد سی شد
بود بطون یک نقطه درج	دو ایر چرخ بصد و خل و سرخ
خل مویا لب بخواب عدم	بود دین مدد و پسته دم
معنی معدوم جو موجود پس	دیدن شاید با بود پس
چستن فایصل شیون و صفات	کرجه سی دید و اجمال ذات

خواست که در اینجای و کر  
در خور هر یک رخصات قدم

روز و شب جانش جهان فرید	روزی در جلیق و هد لایب رم
کر و زمر شاخ گل و برک و خار	بجنه کون و مکان و سرمد
پس و نشان از قدر عاقل	جلو و چپن و کراشکار
غنیچن رخ شکرش کرد ساز	کل خبر اطلعت زیباشن داد
سبز بگل غایبه تر پیرشت	تقل ز درج کبرش کرد باز
	پس کل اوصاف خط اوشت



شد سو پس طره، او باد را	بت کر طره شمشاد را
بر پس جان خمیت	ز در بهستان صبحی بت
فاخته با طوق تنای سپر	ز نقش شمعن با لای سپر
بیل نالنده بدیدار کل	پر ده شگفت را سپر اکل
بکبک دری پا بچار زده	ز دیر سینه قدم سپر زده
قتری نهاده بشاد دل	سخت بداع غم او شاد دل
منع سحر ساخت بنماز و عتاب	در نظر تر پس بسیار خواب
چنین مر جا که زوال قصه سپر	عش شد از جای و کمر جلوه کرد
حسن در حیرت کمر رخ بر فرو	عش از ان شعله دل را پیوست
چس هر طره که آرام یافت	عش می آید در دام یافت
چرخ از عشق کنییر و غدی	عش هم از وی کمریزد نیل
چس نرب که شکر خنده کرد	عش وی را نمیشنند کرد

قالب و جانتد بهم چس عش	کو مرو کاتد بهم چس عش
از ازل این هر دو بهم بودند	جس بهم این راه پیو داند
پستی پست ز پیوندشان	نیت کشاد همه جسر بندشان
حکایت سخن روز بهان قدس سپر با پیوه که میوه دل خود را پیوه پیوری می نمودن و آن پس پلان می افروخت	
رو به ان فارس میدان عش	فار سپارانه ایوان عش
پیش در پرده پیرانی رسید	از بس آن ده صدایشیند
کمر سپر مهر و ششت مادی	کشف بخورشید تقا و ختری
کای بحال از همه خوابان سرور	پای منم سروم از یوان و ن
ترسیم از ان سر و نی دیدار تو	کم شود اند و خسریدار تو
نرخ متاعی که فرسوان بود	کمر بش جان و از زان بود
شخ جوان نه مرده را کوشش کرد	سرمجت ز دشمن شکر کرد

کمر بش جان و از زان بود  
سرمجت ز دشمن شکر کرد



با یک برآورد که ای کند سپه	از دست این نج مویس کند سپه
چرخ آیت که ماند نهان	کر به بود پرده جهان در جهان
چسب که در پرده پستوریت	زخم مویس خورده منظوریت
ماند رو چادر پستوریش	جاشو منظر منظوریش
جلوه که لحظه تعاضا کند	یهدولی دان که تماشا کند
ناغم عشق شیدا شود	گو کوبه چمن مویدا شود
جامی اگر زنده بپنسد	در صف عشاق نشیند
سیر زحاک قدم عشق کبیر	زند بریر عیلم عشق کبیر
مقاله دویم در بیان فرمایش آدم که آینه ذات	
و منظر جمعیت اسماء و صفات آفریننده است سبحانه تعالی	
چش که از ابر صفا نم نبود	رشته کل صفوات آدم نبود
بود جهان یک یک اینها	بلکه سپهر سپهر کجینها

بر سپهر کج طلسمی و کرد	نقد در و کو سراپسی و کرد
یک شانی ز سپانداشت	منظر جمعیت اسپانداشت
شاه ازل خواست جهان مظهری	چند ز دریای قدم کوسری
ساخت دشت محفل سرایش	کردش مطلع انوار خوش
مرجه عیان داشت برو خرج کرد	مرجه نهان است در و دج کرد
شد زره صورت معنی بهم	جمع کسیر و حدوث قدم
علم الاپیما قسم و مرش	خمر طینه صدف کوشش
کونه کندم بادیش سپرد	نامش از ان روی خراش سپرد
سایه باوج فلک انداختش	سجد که فوج ملک ختاش
بخیره فرقت زد کان هر که بود	چهره بجاک روان پاک بود
بزم کرامت ز رخسار فروخت	سر که رخسار دید بران دیده دوست
جون بر رخسار چشم تمیزه بود	نیل عصی آدم بر روی کشید



بارجاش پی دفع کردند	باش از تاب عیبه
بیکر میشتش در شد	طلعت نیش علم نور شد
نیر وجودش لطافت رسید	دور کاثر بخلاف کشید
کشور اسپای آلهی گرفت	مکنت نامتناسی گرفت
پرتو او بر زین و بر مردمان	سر که از و مرجه طلب کرد یافت
اینه شد که بر و چشم پس	چون نظر انداخت خدا دید پس
بلکه نبود از دل طلعت زوای	شاهد و مشهود در و جرحهای
ای بره دور و دشت آمده	وزر که ششت برشت آمده
پشت و فابره او کم	دست جفا در کمر او کم
حیف بود صورت آدم ترا	منفی شیطان شده ممد ترا
پهل بود جلد کتاب کرم	پسته بر افشانه و پوریم
دق صف و بر وزیر بغل	کرده نهان منس زرق و جیل

کرکلی صورت یوسف که	صورت اگر نیت یوسف که
اصل که نیست جو بکدشتی	دل بسوی فرع چرا داشتی
قد رشنا پس که خوشی کش	صیرنی پسیم وز خوشی کش
کر ز زخا لعل شده خوش ترا	در نه ج جارت زار ترا
آتش از سو طلب بر فروز	غرض علی که پیایی پسوز
جو مرد دل را ز غرض پاک کن	حتم سر در از غرض پاک کن
و امر جان کش از آلودگی	نیت در آلودگی اسودگی
بند ز تن پس و ازاده شو	پس و پی و در کن و پیاده شو
زاد مریدان ره ازاد کیت	شیوه آینه دلاں پاک کیت
پیاده ولی باش پسندیده ترا	پاک ز رنگ صور کاینات
تا جازین مرحله پسرون شوی	منفیش شاه موزون شوی
پیش نگاری شوی آینه نه	کش بود سج ز آینه به



سکایت مسافر کفایت که مصر  
معانی آینه نورانی پیش روی یوسف نهاد

یوسف نام جو مصر رسید	صیت وی از مصر بکفایت رسید
نور آن عکده یک دوپتش	پر شد مغز و فایا پوشتش
ره بسوی مصر جالش پر	آینه به سر راه آورد و برد
یوسف از ذکر و نهانی پوالت	کای شده محرم بحریم صال
در طلبم پنج پسر برده	زین پسر تم تحفه آورده
گفت بهر سلفه انداختم	مسجتماعی جو نشناختم
آینه بهر تو کردم بیت	پاک رسر کونه غباری که پت
با جوان دیده خود و ایکنه	طلعت زیات تماشا کنه
تمغه افرو ز تنهای طوشت	کر روی از جاتو بجای کویست
یت چهار ابضاتی کوپس	عافل ازین تیره دلانندوس

جامی ازین تیره دلان نشانش  
ما جوتبانی رخ ازین تیره جای

مقاله سیم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت ما  
و طین است بلکه بسعادت اسلام و دین است و اول  
ارکان این سعادت از ارباب تکلیف شهادت

ای که در دولت دین کم زنی	جند دم از پست آدم زنی
آدمی نیت که دینی در و پت	مسجتماعی که دینی در و پت
کبر بود این پسر کل آدمی	رود و دیوار ندارد دیکه
بلکه سرون شد از و در نمود	مهره دیوار بسکک وجود
آدمی پشت بر ایام کس	روی به عمارت اسلام کس
پیش شریعت رو اسلام پیش	میریدار کان جوشن رنج
رکن پیشش که شهادت بود	راه خلاف آمد عادت بود



پست دور مرد و متمسل	کام زان پس دور ارباب
ای که اقلیم نمی کشی	شد بخدایت ره وحدت نای
وان دگرت کج قوت قسا	برود بدایین نبوت کشا
ور نهایت نگری یک ره است	عاقبت مرد و ازاں الله است
پست یکی طرف بغایت شکر	ما طعات ساخته ارصوت و حرف
یست بجز شهد سعادت و رو	مرالف گشت شهادت و رو
دیت ویرن شهد ز عادت بد	جوان الف گشت شهادت برار
بو که ز منثور سعادت کویش	یانی ازین شهد یک انگشت لیس
خایه بهر منقح که بخار و شش	از کپس نقطه نکه دار و شش
بنی ازین شهد که صایه فاد	مر که یکس طبع بود و در باد
لا اله الا الله و یو لاخ	کردن دیوان سوار او ستاخ
بلکه جو پر کار و شش آمدید	خط عدم کرد و تو عالم شید

الت قطع آمد مستراض و ار	مایسری ز آنچه نیاید بکار
جوان ز دگشت دلی تنزد	نقد تعلق یسر از مرجه پست
چرخ که آمد بمقتضای	اطلس دور دم مقراض
بار و از محنت و الای تو	خلعت توحید سیالای تو
شاه سرب جان بود و دل سپ	یا فیه ز خلعت زیباست رپ
پشه توحید ویرن و امکا	شیر و لایز بود و ارمکا
شیر ویرن روی دین شپه کس	سمدی شیر و لان شپه کس
بامه سم شپه و سم شپه باش	بدل ویکر وی یک از شپه باش
روی در و کن ترار وی داد	صد در امید برویت کشاد
چشم بران که ز روز نچست	روشنی چشم جهان تنست
دیت در وزن که از و شد پای	قامت قدرت بعلک و شای
صانع چون که ترا فسرید	باتو گویم که چهره افسرید



بشما پیش نیت یکی	نه یکے از کی و اندیکے
بلکه یکے ز اندک و پیارش	صد قدم ز اندک و پیارش
چون شناسی باو شبے بری	پیش نی پیوستش کری
روی بخراب عبادت کنی	پیکر بیسای چادرت کنی
مرجہ کند بند و بر و زین و کاکا	اخسر از ان کار شود و شرپار
رخت بر خندامت برد	داغ خندامت بقیامت برد
شعله زند از دل محنت قریں	آتش انشابد الا بدین

حکایت پر بصری حسن بصری رجبی الله عنه  
که نیکه حکمت حجاج داد و ظلمات ظلم او مشاهد نمود

از حسن ان بصری فایده بصر	نکته از عجب محققه
کردن غفلت زده کرد و نشان	ان نفس پاک که حجاج را ند
گفت فضولی که نه در بند	کش پے ان داد خدا رک

پا عتی از غم سپایان برد	کرجه در ان ملک سلیمان و
شاید اگر داغ بچانش نهد	ماش محسوس می از انش و مند
پیش می آید المی جان کداز	پسوز و از ان حسرت و دروز
بجو چسب مر که بود و موثمنند	کوش کند از لب حجاج بند
حکمت نویافته سر جا بود	کم شد با خاطر و اما بود
کرجه پاید برش بی طلب	کیر و شش از خاک بدست ادب
کو کمر خسته جان پا زوش	در صدف سینه نهان سازش
جامی اگر خست تو آمد چسب	از لب مرطالم حجاج فن
کجه حکمت که رسد کوشش کن	ظلم رسا نده فراموش کن

سال چهارم در اقامت نمازهای پنج گانه که  
نیم طاقت قوی پنجگانه از تاب مشت داده اویت  
و حسن کردن از ان خاک مذلت نهاده و او



ای شد، رخ صف طاعت ز تو	مانده تهنی سبک جماعت ز تو
بنده غفلت جز را بست کوش	پس و کردت ز موزن خروش
نعره او خواب ترا کم نکرد	قامت او قدر احسنم نکرد
میل نمازت بخوابی نبود	پشت و دما گشته بهری جود
پشت جو محراب خمیده ترا	روی بقبله ز پیده ترا
نخ نمازیت به از نخ کج	به که بدن نخ شوی کج کج
بهر تو چاه به نخ آمده	طبع تو زین نخ برج آمده
نخ خود پند بدین سخت	نخ اطمین بدین سخت
گر کنی نخ بدین زنج اش	کی بودت طاقت پر سنج اش
شیره دل نخه ازین نخ کن	شاخ سوارا بکن ازین نخ کن
شاخ سوارا نشود بچ نیست	مانده سی نم ز طهارت نیست
دیت بشو بر تپک نخ	روی زیند از تو به غیر

از کف میساج سرتاج نه	پای جوشد شسته بمساج نه
تا جو مسراج تراره شود	دیت شیا طین ز تو گویه شود
وقت سپاست پی او بارشان	پایه مسراج تو بس درشان
دین نیست چو حسن نماز	به قیاس چو ستر قد فرار
پشت توانم که ز طاعت دوستان	از پی این خمیه تنویت راست
مسجد تو شد همه جا پشک و خاک	خاک شد از بهر تو چون آب پاک
تار، طاعت بود افسان ترا	زان نشود طبع مر افسان ترا
لیک تو از کمالی و جلالی	بمحو حسه ان مانده در آب کلی
پای امل از کل طینت بر آر	چشم سرور ز رز و زینت مدار
زینت تو پس کمر بند کی	نایج تو در سجد پر اکلند کی
ز قه عر تو ر مین فداست	دولت آینه که داند کراست
شاهد وقت تو همین عیاست	خوبترین زیور او طاعت



شرم تو باد که بیالایست	سجد طاعت بردش هر چه
لوگنی از سجد او سپهر کشتی	بیکه ازین شیوه قدم در کشتی
ساقی آب بر زده عیش من	بر در طاعت شد کشتی بین
خرج ملک خرقه از رویه	پسته ز غزالی خدمت کمر
دوخته ثبت تا بسحر در رکوع	دیدم انجمن برین خضوع
پس چه پروین ز کف انجمن	اشک پستماره بسحر بخت
ما زده بر در او کو پس مهر	مهر بجا که ره او سپو و مهر
جنش ارکان سوی تحت و فوق	ارکشن و پست بر بحر شوق
کار جادیت پی جی پاک	تقد طاعت بمصلای خاک
وصف بنایت نمودن قیام	بر در قیوم جهان بر دوام
نشت جو جوان بر کو عیت رست	دایم از اینست که پیشش دوامست
در بنو و میل سجودش چرا	پیر بر زمین می بر داند چرا

خیز و تو هم برک بقدر پار	جمع کن این پنج غسل در نماز
ما ز پریشانی ظاهر بری	را به جمعیت باطن بری
جمع نشینی بمقام حضور	از خود و از پستی خود بی شعور
<p>حکایت کشیدن پیکان ترا پست و کوشش لایت علیه  ایسلام در وقعی که از کشتاکان مجاهده  بر نشان شاه شاهان و شاهان</p>	
شیر خند شاه ولایت علی	صیقل شرک خفی و سیله
روز اجد چون صف سپاه گرفت	نیر مخالف تیش جاک گرفت
بخش پیکان بکل او نهفت	صد کل محنت ز کل او سگفت
روی عبادت پیوی محراب کرد	نشت بر در پیر اصحاب کرد
خجرا الما پس چوید خستند	چاک تیر چو کاش خستند
غقه بخون غنچه ز کار کون	آمد از ان کلبان چپان رون



کل کل خوش بصل کچک	گفت جو فارغ رنمازان بید
این چکل چست تیر پای من	سخت کلا از صلا ی من
صورت حاشی نمودند بار	گفت که سو کند بدنامی راز
کز الم تیغ ندارد م خبر	کر چه زمینیت خبر دار تر
طایرس پد ریشین شد خاک	کر شودم تن خو چس خاک خاک
جای از لایش تن پاک شو	در قدم پاک روان خاک شو
باشد از خاک بکر دی ریه	کر دشگانی و بر دی ریه

مقاله پنجم در اشارت بر روزه در مضامین  
که نوریت کثیر الفیضان هم روح را شمع انجمن  
افروز است و هم نفس را برق خرمس سوز

ای ز پی طبل شکم سپهرهای	حمله کلوکشته زیر پیر تابه پای
کار تو از هر چه تصور کنی	نیت بخاکه شکم پر کنی

حرص تو لغه نه با نصاب زد	دایه ترا بجز سر شکم ناف زد
بند کیشی ریج شکم از کراف	کر تروت دایه برین شین ناف
پار خوافه شکم خویش شک	بو که دهد از نیت بوی شک
معد معذ کرد پی نا آب	کی شوی از قوت رو اهر باب
باطل از نفس و هوا سبیل	جوں رسید لذت الصوم
مرجه بدان شرح بشارت و	از همه حینے انا اجری است
شعله دوزخ جو شود تیغ رن	باش سرشش ناوک خدا ناکس
روزه که کرد آید در وقت	جوں سپر نور کشد بر پرت
حرص شره دوزخ پر است	مهر زدن بر در دوزخ حوشت
روزه بود مهر زدن بر درش	مهر نزن با بریت از سرش
جوں سر کجا پس زن ناخویش	خوی کریمه بجا پست کشی
بامس ازین تبه جی باشی و	توب شکم یه کشی و او به



ما نور و زه بر پس اراقی	کار روی حور پست زینل تن
می کند ایما که لب از بهر ما	مهر کن ای مهر لبست مهر ما
لب جو به بندی ز طعام و آب	در حرم مات شود فتح باب
طرفه کلید یکه که درین گنجای	ما وید بند آمد وخت گنجای
پس صد شقیقت تر از در سال	پیش کم خوردن یک سی منال
کز تو یامد یک ازین گنجی	خلق نکهارت افتد شبست
کرد و قضا وین اغارست	کت زادار روی بکهارت
کرشیک طعمه خوان ضایست	شنبه لی شربت عام صفاست
روزه خاصان چنین پس	بلکه بریدن بود از مرهم پس
مرجه نباید که بجوید مجوید	مرجه نشاید که بجوید مگوید
چشم کن ازین دیدینه	کو سپرد از زشتیندنی
دست میالای شغل و عمل	پاهای سپای بر اهل

علم و عمل از زیبا پاک کس	ملکه دل از غنیر خدا پاک کس
یست ترا بقدرین حد ای	سجده آن سجده حسن خدای
مرجه نه ذکر دی راں دم بند	واجب پسندش نو دم پسند
و ای نفس است بخوار مرجه	و ای تو که زان کنی ر دست
چستن این ازین مکت	مایه اقبال تویی مکت
نفس و هوا که شرم داشتی	اهل دلش که بتوبکذاشتی
در دل و جان تخم ذکر گذاشتند	لاجرم از ارباب تو بکذاشتند
حکایت زشت روی که خریدار کوری یافت بود	
و وجه ما سپرد خود را پیش روی می پیوستد	
خواست یکی کوز زنی زشت روی	کینه و رطوفت ز زشت روی
از شدت چهره پیچید مکت	وزیر پیش چهره پراز مکت
کوشش کرد و پشت کرد و چشم کار	حاشیش بود و کشتار از کار



یکبشی از زبان کور گفت	حیف که ماند از تو حالم
طلعت مرغی پسته از نه خراج	حرف خجالت زده بر لوح عراج
رکس من چشم چرخ چمن	لاله من داغ نه یا پس من
اصفت قامت من کوتنی	یا فیه اوازده سپهر و سپی
کوبه جوفانه او گوش کرد	خون لاله سپینه او خوش کرد
گفت اگر حال خنجر دیت	دولت و اقبال قریب دیت
دامن تو دیده وری دشتی	نخم موایت کمری کاشتی
آن نمیند ز نزدیک و دور	پس تهداینه در پیش کور
چشم من را کور بنود حنین	نوسه دعوی کشود حنین
بشکی چشم از اوصاف تو	بر تو کشا دست در لاف تو
جامی اگر نقد کایت پست	در حجب غایت پست
بر بصر اهل نظر جلوه ده	در نظریه بصر اشمنه

در نه رست و انصاف دل	خطا خطا بر ورق لاف دل
مقاله ششم در اشارت بزکوه که سپریه	باش مال و مالش نفس نخل پیکال است
ای شده زندان در مژگشت تو	بند را بنجا زمر گشت تو
شش کی ایام کند زنجرات	کردش او تاب و بد پست
عیش تر حال در کور کند	نقد خود از دست تو پر کند
خوشن بختا پست جو چایان	از پی ازادی زندانیان
مرد درم زن که درم کرد پست	ساختش کرد چو اور و پست
کردش از این ساخت که کرد و پست	کف کف از راه نور و پست
نی که بدست ز خلاص کرم	ناخن از پیسم شود درم
ماش جبد اگم کنی از مژگشت خویش	بر صفت ناخن از گشت خویش
ماحن سیمت که کف حاصل است	ماخنه دیده جان دل است



جمع کن درسم و دنیا را	پسند شو من و بار را
در بشل جمع شود صرف کن	کو شوشند بد حرف کن
پست بر د که ترا سپوی	گرچه بنحسبت مشار الیه
مرجه بگوید بر آفتش شوی	ریش بخنایند و دلخوش شوی
پیشه کنی از چهل شگرف	منع و مانع و در اسم رص
صرف همه کرده نیاید ز تو	منع همه نیز شاید ز تو
ده بدر از پس و زرت ان قدر	کار و د از عهد و واجت
حق جو را و از دنیا رست	بخل یک نیمه دنیا رست
رنج ز در هم بخار و رست	نج جو خواهد بخار و ماست
زین رویم پست بیاع یسم	قصر تراخت ز رو چستیم
خشت ز رنجته ده و یسم خام	یما که بود قصر تو فر و تمام
ماره مکن ز که شود مار و مار	کر دنت از مار شود طوق دار

چون کلوی پس از آن رج	ندسی از آن من بگو مار و ج
مردم پس که حق فقیر	زیر زمین کنی شن جای گیر
هر جای تو بر و ز شمار	سرخ جو دینا رکنش زمار
کاه رخ داغ نهدت که مان	هر چه رخ داشتی از روی نهان
کاه به پهلوی که پس بی ری	پهلوی از و به سر چه کردی تنی
کاه به پشت که ز روی درشت	هر چه کردی پوی چارشت
داغ دور و یه تننت لاله و	بس که بسوزند شوی لاله زار
قرض درم که بود افزون نقص	طول و مدت بهمان قدر غرض
نفقه کن جمع در مهاریش	پسینه تنی کن ز المهایش
جای دگر داغ کند مردم	بمحو تو تننت بیایسم
داغ جدایش که اینجا یکشته	بهر از آن داغ که فردا یکشته
حیف بود که ز پی فسر زدن	داغ نمی آید بر ز خویشتن



نصامن رزق شده کردگار

کار خند را بخند او اگدار

حکایت آن صاحب کرم که بر میان درم از  
رشته تقدیر بند کویان بند نهاد

دیدم دری خواند بعقل سلیم

حرف قفا از ورق زر و سیم

خواپت درین آتش نیرود

سازدش آتش تهاپ که نو

عقد زمیان درم بر گرفت

جلوه بیدان کرم در گرفت

نی در ما زارم اندوز پخت

لی کرمانرا کرم آموز پخت

مرز و پیچی بدرویش داد

ز آنچه طلب کرد بی پیش داد

گفت فضولی ز کرم پخت

کای شد پیش تو کی و سیم پخت

مرجه و سی ز پیر نصاب

تقل عدم بر در اسراف نه

بعد پخت صدف خویش را

خوار کرد آن خلف خویش را

بهره که دیدی ز خداوند خود

پس از خیره بی فرزند خود

تا جو بریزد صدف زیر خاک

بهره و راید ز توان در پاک

گفت که دارم پفر دور پیش

انچه بدست کنم ز او خویش

چون بر دوطولی من زین قفس

بهره فرزند خند او ند و بس

دل جو قوی گشت بر روزی هم

از پی نسر زنده روزی هم

جامی ازین غسم فرزند خور

زر دکن روی وی از بهر زور

رفت این روزش کاه کن

بقداشش الرزق سیل الله کن

مقاله هفتم در اشارت بریات پست الحرام

که بودی مکت و پوشش بس هر نیکی سر نیکی

سر نهاد در بودی حست و خویش در بن چار کی قاری از پای

ای زکلت نازد پر حبل

مانده زجت طنت پا بکل

خیز که شد پر دوش و پر دپاز

مطرب عشاق در راه حجاز

یک دم ازین ده پماعی کن

مرجه نه زین برده و دابکن



دیس ترا تا شود ارکان تمام	روی نه از خانه بر کن و مقام
تا که اگر نیست ترا زیر ران	بر قدم فاقه روان شور و ان
کر بنود را حسد با دپای	را حسد از پای کن و در آبی
کر با دوست نبود و پست پس	جلد قدم پای فراتر نویس
تیر به تشنشت زکر و و غبار	کر و تشنشت خار مخ استوار
پاشنه از خند دمان که دوبار	ز آبله بخت اشک نیاز
واله و حیرت زده و شهم	خند زمان کریم کنان می خرم
پشت امید تو بخورشید گرم	پسترا پایش از یک نرم
سایه برفت که مغلان کند	به که سپر پرده سلطان کند
باد مخالف زده و در یک	پای فرو رفته بتفید یک
به که نشینی میب شمال	پای فرو رفته باب زلال
بانک حدی بشنو و صوت	شوخ شتر گرم رو و نیز پای

را و وفای سپرو می گذر	بر خاک خشک جو ریخت
بار میسا و قبد رپاں	دخت بیقا و تجسد رپاں
رشته تیز پر سوزن کش	حطت سوزن و از کش
سرجه بر انخیسه زدی و پال	آبی بروں از تیز سوزن شمال
باز کن انخیسه ز و چانه خوی	بو که ترا انخیسه نیفتد بروی
کر نه زمرست فراموشیت	به که بود کار کفن پوشیت
لب بکشیافتن کام را	نعره یک زن احرام را
موی بر لیده و رخ کرد پاک	سینه خراشیده و دل پاک
رو بجرم کن در آن خوش شیرم	پس یسه پوش نکار میسم
صحن سرم روضه خلد برین	او بجان صحن مرغ نشین
قبله خویش عرب روی او	بجن شوخان عجم سوی او
با وجود و منش انجنت	عالمه در چپ جهان نشین



باشکی شیشه مو پس تنک	کرده نمان در تنه و اما پس تنک
باز سکن امن شبرنگ او	دید جان سره کس ار پسنگ او
نک سپاس که از آن گزین است	دست تمنات میس الله است
جون نوازان شک شوی بوچین	بوچه زنی است که باشی به من
بر پر کرد و زنی از مخ کو پس	کر رسدت و دل این دستبوس
از لب زرم شنو این مزه	کز نم مازنده دلند این همه
سوی قد مکا خلیل الله ای	با جویای بی پیش دیده پای
پای مروت پر مرده نه	چرا صفوت بصفاء جلوه ده
مانشود در عرفات توقف	کی شود از راه جات توقف
کیش می را بنار یز خون	نفس دینے بقا کن زبول
پنک بدت از زرمی جار	دیو سوار کن را اسنیکپار
جون دل ازین غل پر دایخته	کار حج و عمره بهم پانته

شکر خدای کوی که فو سیتن داد	ره بسوی خانه خوشت کشاد
ورنه که یار دکه بان ره برد	در به شود مرغ بان پرد
حکایت علی بن موقوف و مناجات وی با حضرت حق جل و علا	
پور موقوف که بتوفیق حق	بروز سر پر موقوف سبق
با دیکم به بسی می برید	مخت آن راه بسی می کشید
روزی از آنجا که دلی داشت	ز دبد ر کعبه پر خود بسنگ
گفت خدایا بس سر محنتی	پوی من افکن نظر رحمتی
راج و عمره بسی رفه ام	بر تونه بجه کپی رفتم
دل بوفای تو کر بودم	نی پرو پا در مکت و دودام
رین پر نم تیکت کف حاصلی	نی پر ویتقه و زی پان یلی
مسج ندانم که مرا خالت	بخت مرا ای اقبال هست
شب جو درین دفر و شد بجا	آمدش از حضرت پسخون خطاب



کای برسم پای زیر پیر چپسته

برسمه زین پای سپر افراخته

کر نه ترا خواست می کی چنین

روایت ره پوی این سترین

مر که نایل بسوی وی شوی

پسوی خودش از ناکا کی شوی

جاست این رس که ترا خواستیم

باطنت از شوخ و دارا تیم

ره بسوی خانه خود و دوست

بر در هر کس نقد پست ماست

یار بارانجا که کرم اتست

شتم همه در احپالتست

جامی اگر جند نه صاحب دست

از تو باید خنجر حاصل است

مقاله ششم در اشارت بغیرت مشتمل بر عزت

که نبیند عین علم ذلت است و بی زاری به علت

و از صحبت بکش از ناچیان

ای جوکلت چپ بجک خیال

عاقبت الا میریادت و مند

کر چه ز آغاز کشادت و مند

خیره جوکل در رخ مر پس محمد

بخند و ش از منصفان لب بند

جلوه مد به خود را نو از خویش

باش چسباید بسوی از خویش

بر کس ناپاک کن سیرم خمول

دیر نشین باش چون عیسی مان

کر بود اندر بن عاریت جای

به که بهر حلقه نهی چویش

در شودت در کمر کو تنگ

به که دورنگان منافق پیر

کر گذشت شب پیر سپهر شیر

به که در نیال کف راحت نهند

کر گذشت بحر پر آشوب غوغا

به که بکشتی رفیقان خاص

در کف پر تو خور کم نشین

باش چسباید بسوی از خویش

فصل کن ابواب خروج و دخول

خانه سپرد از زنا محرمات

حلقه مارت شد ز پیکرهای

مخل بر سفله کینه جانی ش

کر و میان منطقه دم ملک

پیش تو بندند بجهت کمر

کشکش از کند از جانشیر

مرسم لطفت بحر احت نهند

یا گذرد موج هلاکت زرق

رخت خوداری نماید خلاص

تا نشود پایت بر آئینشین



راز گلشت لب جویاب	تا نزد صورت تو سبزاب
اینه را در نظر خود من	بانشو و عکس اجلود
اول فطرت که پدید آمدی	از همه پیش فرد و جید آمدی
عاقبت کار که اینچاروی	از همه شک نیست که شماروی
این همه اکنون کرده بند چیت	وین همه امیرش و چیت
بکس از اینان که زیان تواند	خشم دل و دشمن جان تواند
قد ز تو کامند که افزونند	عیب تو پنجه که موزونند
کر تو شوی من به همه تشند	و رتو هی پر همه کرد و تشند
جود است از غصه پریشان شود	با چمپیت ایشان شود
و شود اسباب حضور تو جمع	شعله زنده عس و حدشان جمع
جند دیرین شد ربی کشاد	عمردی از دم اینان داد
با درخانیست دم سیردشان	سیردی حایت را دورشان

ترسم از آن روز که سر و کشند	دل سپردا و ک در و کشند
سر که نه مشغولی و نیش بست	غول تپت خدا که است
پای و فابری غولان مدار	روی به پیغوله شهای آرد
و رهنمود از دل سودا میت	طاعت پیغوله شهای میت
خیر و قدم نه بر ره دشمنان	رو سوی آرمه رفتگان
یاد کن از عهد من اموششان	نخستینوا ز لب خاموششان
پر شده شان بن غبار استخوان	کحل بصیرت کن از آن سیردان
متر نشان من به پشنگ شک	کوب پر افی غفلت نسک
با نفس شک برار از درون	ز مرز سخن بکم لاسقون
بو که دلت یابد از آن ندکی	روز حیات تو فروز و زندکی

حکایت زنده دلی که با مردگان  
انس گرفته بود و از زندگان فراموش



زنده دلی از صف افیه دکان	رفت بهیسا یکی مردگان
بشت ملالت بهار تکر	روی ارادت بمرات تکر
حرف قفا خواند زمر لوج خاک	روح بقا چست زمر روح پاک
کشتی ازین یک نشان زبیک	بجوکت اموی وحشی زپیک
کار شناسی پیفتیش حال	کرد از و بر سپر راسی سوال
کین همه از زنده رسیدن حراست	رخت پسوی مرد کشیدن جرات
گفت بندگان بنگاک اندرند	پاک نهادان قح خاک اندرند
مروه دلانند بر روی زمین	بهرجه با مرده شوم بمنشین
همدمی مرده دهد مردکی	صحبت افنده دل افنده کی
زیر کل آنان که پراکنده اند	کرجه تن مرده بجان زنده اند
مروه دلی بود مرا پیش ازین	پسته بر جوی و جوا پیش ازین
زنده شدم از نظر پاک شان	آب حیاتیت مرا خاک شان

جانی ازین مرده دلاں کوثر کبر	کوثر بخود دوار و زخود تو کشر
هرجه درین ایره پسرون تبت	کام بچاوت رود و زحوت
مقاله نهم در اشارت بسبب که سرمد نجای پیرایه رفع در جاست	
ای زبان گشته کد اراده	وی سخن با دره کار آمده
نقطه نظری است برابر زبان	کشته از آن نقطه زبانت زبان
گر کنی آن نقطه ازین حرف حک	ز خط حکم تو نمند سپر فلک
سر که درین گنبد نیلوفری	انگند آواز زیکوفری
بیکوی فروری از حاشی پست	حاشیش تنج جلاک شیت
کشن سیار نه از غری است	دلو طبل زبی مغری است
خم پراز باوه تیه از صد پست	جو که تیه شد ز صد پارت پست
در دوا غیب کلی چون کشاد	از دم ناخوش شده از آباد
تانه بت پسته در عوی شود	کی دل تو سخن معنی شود



عجبه که بنود بد باشد زبان	لعل و زرشن بن کره اندر آن
سویس غما که زبان او ریت	کیسه تپه ماند ز لعل و ز ریت
منطق طوطی خطه جان او پت	قلز بکله حسراں او پت
زبان که از گشتش آید سیراغ	جلوه کر اکنب تماشای باغ
خست طبع است ویر کینه کاخ	حاصله شک و حدیث فراخ
چرخ رین و شش ایم خموش	جرئه حلاج و نزاران خوش
رسته و ندانت صفی بت غش	شش صف آید لب تو پرده شش
کرده زبان تنغ پی یک سخن	خند شوی پرده در صوف شکن
کر چه پنخ خاصیت زندگیت	موجب صد گونه پر اکندیت
زندگی انسر ای دل زنده را	ور و مکن قول پر اکند را
چشم بر آمد شد افکاس دار	وین دوپسه نو آید را با پس دار
مر نفس از تو که میولی و شست	قابل نقش خوش و نا خوش ست

کر ز کر تم نقش جان شش سی	نسبت فضل و کاشش سی
بر ورق عسمر تو عنوان شود	فاتحه نامه اچساں شود
در ز پنه داغ صورتش کشی	در درکات شر و شورش کیشی
خاکه شش صفحہ دین کرد دت	میل زن چشم تعین کرد دت
لب جو شکایت کرد و موشن باش	ورنه زبان کشف خانوشش
موشن جی باشد ز خدا یکے	اکئی زافت غفلت تہی
دل جو شود ز انگشت مہربند	پایہ اقبال تو کرد و لبند
بر پنخ پیو و کم شود لیسر	ما که از ان بایہ نیستی بزیر
حکایت کشفی که بیال بطلان پریدن آغاز نهاد و	
یک سخی با جایگاه از اوج هوا بجنیض خاک افتاد	
بست بصد مہر بر اطراف شط	عقد محبت کشفی باد و ببط
شد بغر اغت ز غم روز کار	قاعدہ صحبتشان استوار



روزنی را بجا که ملک است خوی	گشت زنی مهرش کن سینه خوی
طبع بطن از لب دریا کرت	رای سپهر در و نشان جا کرت
کر کشف ناله که ای ممدان	وزالم فرقت من سینه نشان
خو بکرهای شمشیر کردام	قوت رخسهای شما خوردم
کر چه داشت جو پشیمانیست	دارم ازین بار ولی تحت تحت
سپیکم نیست یجای شما	شب بکوسم زوفای شما
نی شما قوت سم پاییم	نی ز شما طاقت شما یم
یک فرومان بکار خودم	ت و تا کشته ز بار خودم
بود پیشه بر لب کبیر	جوشیکه افتاده جو یک جو تیر
یک بطارانج بیک سرگشت	واں بط ویکر سر ویکر گرفت
برد کشف نیز بانجا دمان	پخت بدندان کمرش میان
میل سپهر کرد میل بطن	مرغ سوا گشت طفیل بطن

حسن سوزی مکی سپهر افشا و نشان	بر سپهر جمعی گذر افشا و نشان
بانک برآمد ز همه کای شکفت	یک کشف کند بد و بط گشت
بانک جوشید کشف لب کشاد	گفت که حاسد بجاں کور باد
ز لب خود بود کشت و سماں	ز رانج ملک زیر قناد و پیمان
ز ان دم سپرده که ناکا زد	بر خود و بر دولت خود را زد
جامی ازین کفن سپو و جنبه	زیریکه و ز لب خود بنید
نما که دیرین دایره ز سوناک	از سرافلاک نیقی کاک

مقاله دهم در اشارت بهر که نشانه  
موشیاری و علامت بخت پیدار

ای بشکر خواب سحر و ادبش	خیر که رخو است ز مرغان خروش
مرغ چرخ زنده و تو مرده	اوز نو اگر م و تو انپس و د
نرک سوا کس و نوایی بزن	جنگ بدمان و فایه بزن



مرتب ایز دوزخ کار کون	این همه بخت که سپرد و برون
پست پی که شود آشکار	بر نطرت قدرت بخت مکار
شرم تو باد که یکنه تا بروز	را بنظر را بمره منج دوز
نکری این فریب بار دوز	وین همه اوضاع نو آورده را
برینچه سپهر که برین دیت	نفس بخارنده درین پرد کیت
سبحانم شریاکه داد	طارم چارم بیجا که داد
نار که بر بر بطنامید پست	رنگ که بر محل خورشید پست
زبل برین صفحه حضر که بخت	مهره درین حسته مینا که بخت
خرقه شب خالیه کون از ج شد	دهنش آلوده بخون از ج شد
شمع سحر لعنه نور از که بخت	جهه در نایغ قصور از که بخت
ست درین ایره قال و قیل	این همه بر پستی صانع لیل
نفس نکر جانب تقاش و	چسبان من و بنساکر و

پیش درین مرحله فافل منجب	پای برار از کل در کل منجب
خلعت عمر تو عجب کوتاه است	خون ل از تو همیشه است
پیش خیرای بقه اضحاب	کوتهی آنکه نیست صواب
خواب جوهر کار بنو و صد بست	نخست النوم اخ الموت پست
چیز این اخ بخت آلوده باد	خود بخت این اخ بدست باد
ست یکی نیمه عمر تو روز	نیمه دیگر شب انجم من روز
روز و شب عمر تو باشد تاب	می گذردان بخور و این تاب
روزی خورسپک دیوانه	نخست شب مرده کاشانه
روز جهان می گذرد حبسین	کی شوی آماده روزین
شب جوهر شد شمع افروزش	منفیس که یه چای نور باش
اسک می ریزد در دوپوز	عذر منی خیر و تقصیر روز
سرجه بر روز از دل جانی کنی	وای تو که شب نه تلافی کنی



روز تو شد شایسته بستان گری	شام بر وز تو بند زوری
روز و شب که می بیکان شود	بر تو شب و روز تو ماوان شود
روز که صد گونه گشته کرده	نامه اعمال پسیده کرده
شب ز مهر بهر سفیدی روی	از رخ آن نامه سپاسی بشوی
خند کنی خواب ز خود کاکی	با دل فارغ ز سپیده ناکی
کرده تو خواب وزده را نی سجا	ناظر حال مونس ز خواب
شب که کنی روز به صبح	کو تو خوش حاضر و تو غایب

حکایت عارف دل پیدار شب زنده دار

عارفی از ظلمت شب نور یاب	دید و فرو بست بکلی ز خواب
شب که ز جور شبید نظر دختی	شمع نطفه ما سحر افروختی
سر مرده از دیده خواب به ده	بود با بر و شش سما کرده
روزی از و کرد فضولی پوئال	کای تزد و راه تو خواب و خیال

چون دل پیدار تو از خواب است	دید چه چایا بدت از خواب است
زنج کفین گران داردت	یکدم راحت جز زبان اردت
گشت نشاید که خدای جهاں	مر بشی آید به نخت آسمان
با بخت زنده کز صف دوران	کیست که آید مدرم عذر خواه
نما که م خوش صیغه شش کنم	رحمت خود عذر پیش کنم
مجنسین حال بهم سر خواب	گوینج با نم از رخ ش خطاب
او نظر لطف بمن کرده باز	دید اقبال من از وی من باز
مر که کند دعوی سودای او	خواب کنان از رخ زیبای او
دعویش از صدق بودی شروع	چون نفس صبح بخشن دروغ
جامی اگر دیده تور و شش است	در دولت از روضه جان روست

پنخت قدم باشی درین است  
خشم بر آن اگر که چشمش است



مقاله یازدهم در نشان دادن احوال صوفیای  
که نشان ایشان بی شائبه  
و زندگانی ایشان در جان شایسته

ای صفت تیره دلاں خم زده	و صفت اهل صفا دم زده
دل شده صاف ز نام وری	نام بر آورد به صوفی نه کری
شیو بصری چه بودیستی	خند تو بر پستی و ایستی
کم شو ازین پستی پر اشتهام	بلکه شو از کم شدی که نیز کم
باشد از خویش تیر به سجده	دم زدنت ز آنکه نه مایه
کر تونه این همه اواز چیست	نفس این مزه ناز چیست
بی چه بود آنکه بد پست خیش	دم زند جز زینت خیش
بادی پستی خود بپرد	پی نیستان عدم آورد
زینستان سکر افشان شود	بهر حریفان سکر پستان شود

از شکر پستان جو برافش	طوطی جانها شود انجاس
بربت ایر لاف که چون نی نیم	در دلت اندیشه که خری که کم
قالب تو روم و دل کنیت	رو که ز این شیو یک مکیست
باتن و معنی زنت که چه	رنگ یکی کیسر دوزگی که چه
رنگ دوزگی بد و رنجان گذار	ز آنکه دوزگی همه عیاست و عا
به که شفا خور پیشا شوی	بو که ازین عیب بر آشوی
خنگ زر و زنگیت طبلشان	کشته علم بر کف طبلان
پسر زده در دلت انصاف فقر	خبر برین طبل و علم لاف فقر
خرقه صد پار که داری بدوش	بر پیر صد عیب بود پر دوش
وقوع راجع بود تا رست	کی شود از خسر تو پاره رست
رشته تسبیح تو دام ریاست	مهره ان از مرغ سو است
دانه و دام ازین کپتری	نما عذی از کر پسته مرغی خوری



پست ز پو اک جو سواں تو	پیر خوں همه دندان تو
از پیر سر مشو لخت نه خای	پیری دندانست پو مان مسای
شرح محاسن و بدشاز است	سر قبیل نهد افسانه است
یست بروی تو یکی مو سیاه	جند کنی ماه سیاه از کناه
نخل کا ز اپت قدت شرح ده	بر کان تو عصا کشته زده
با بکانت فلک اجلت	نیز حوائت بروں شد رشت
نوبت پرست جو اینک کن	میل سوی نیل اما اینک کن
بر سپر سخا ده جو پاسایت	پا ز رعونت بر زمین بایت
رخ بر زمین سای بوقت نماز	را که مصلحت حاجت نماز
از کجی و کج روی اندیشه کن	پی روی راست روان نشکن
مدعی خست و تقوی مپوش	تمتعی جام تنه منوش
ز به می الوذیر ز به پیچ	میس ز اند و ذیر ز به پیچ

صورت و معیت هم راست دار	تات شوند اهل صفا و اشراف
یار سرت خرقه تقوی بکش	یا قدم از راه تنه بکش
حکایت صوفیه که در سماع معینه خرقه فقر از سر	
بر کشید و از لجه بی آرام بحر حقیقت بساحل مجاز امید	
کعبه روی از سپر و عظیم	وصف پیران ستم و ستم
نفع دل و جو زدی پر و بال	رستی ازین و آنکه پر و بال
و حد الهی شش ماندی ز خویش	حذب حش و رستمانی خویش
آمدی از پستی خود کشته صاف	ز صحن کمان سوچی سرم در طواف
روزی از اجا که قصار و رش	زحم بلا بر دل که زد و دش
مطربه روز نو کج و رش برود	وزد دل جان صبر و قرارش
ذوق می عشوه و نماز خشید	دل حقیقت بجای ز خشید
بود سمان حالت و وجدش کای	لیکن از ان شاه پستان پرای



خرقه به پیران حسرم داد کتب	پیر خود از خلق حسرم دارم نهفت
در دل من وجه آتشی نماند	جنش من حسره بملای نماند
زانش اغیار در و نم بخش	خرقه اصحاب به دارم بدوش
خوشنودت که دل زان کنار	حلمت ایلام میر کعبه دار
با محبت کشیدان مجاز	باز نیاید پسر خفته باز
جامی از یقاعده و پذیر	تا بتوانی پستی صدق کیسه
را که درین مریخ مرو از مایه	میج نیر ز دو کندم نمای

مقاله دوازدهم در شرح حال علما

از عمل دور و سفهای بجهل و جدل میسر

ای علم علم بر افراخته	جون علم از علم سر افراخته
حیثین علم علم پاختی	جون علم انداختی
لاف و تیت علم پارتی	جخت پستی علم اندازتی

دعوی دانش کینه از جا پسته	حاصل تحصیل تو بچا صله
خواج زنده ما که صفت و رم	پس شود از جودت صنعت رزم
لیک اگر دیت بپیش منی	جون کف منقلین بود از رزیت
کیسه جو خایه بود از زر و رم	دعوی کشیر به سپو دار حکیم
جمع کتب از پیره و نا پیره	کرد به خوشیت بکردت خیره
ان خیره کن رخس که از خار حد	بت میان تو و مقصود پید
سرو زنی زان کتب از حجاب	زان حجب توی تو رخ تباب
مایه ری انیمه فردا پستی	زین کتب امروز بگردان رقی
علم که خواند برده ناصواب	باشد از ان علم سیه رو کتاب
نور دل از سینه سینا مجوی	روشنی از چشم نه پیا مجوی
جانب کف دست اشارات او	باعث خوفت بشارت او
کفر شفا شمس به پارتی	میل نجاشن ز کفر شفا رست



قاعده طب که بقانون نهاد	پای نه از قاعده سپردن نهاد
یک نهان ساخت ز اهل طلب	روی سبب بحجاب سبب
حاصلت علم سبب پورت	شود جاہل سبب امورست
طب زنجی که طب النسبی	سازد تاز جمله علل حبسی
از مرض حاصل شفا بخشد	وز کد نفس صفا بخشد
نابد از اسپاب علل روتی	واکند از سرجه نه حق خوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع	منج نیتا و بهمت رجوع
سج و وقت ز مقاصد جست	از طلب ان مقاصد است
رتوبه بکشت و مفتاح راه	دولت فتح از وقت خواه
کر ز موانع دل تو صاف نیست	کشف موانع حد کشف نیست
نور هدایت ز هدایه مجوی	راه نهایت به بنایه میوی
ترک تقاضا کم تر پس کسیر	علم ز پر چشمه تقدیس کسیر

سرجه نه قال الله و قال الرسول	ست بر اهل فضیلت فضول
فصل چندین فضولی مکن	جمل ز حد رفت جوی مکن
علم جو د اوست ز عمل سرسج	دانشینے کار نیز ز وسج
جون بساط علمت سپود پای	لی علامت را بعمل زده نمای
بایدت اول ادب انداختن	سز کر از ادب آموختن
جون کران شو آموز کار	کم طلب از اعوض ز رور کار
علم بود و جو سر باقی نغال	او حقیقت و کران خیال
مع جو سر بسفالی که به	بذل خیاں بخپلی که به
حکایتان عالم که در جاه افتاد و دست خود	
بشاکردند ادب ما بخوای اخراجت از دست ندید	
عالمی از جاه جهالت برون	در رسی افتاد بجای درون
سج مدد دست نداد شرح	باند دران به جو نویسنده



سایه شخصی سر جا دید	سایه نیست در مکت جا آرید
از ره اچسان و مروت مکرد	نفسه بر آورد که ای ره نور
دست بافت او را راه ده	پای مروت بر سر جا نه
دست بد ای بنم و اجفت	راه رو آمد بر سر جا کشت
کو جنسرم از لب و نام پیش	کشت نخت از گرم خامش
در ره دین خاک نشین توام	کشت که شاکر و کین توام
در زخم امروز بدمانت دست	کشت که حاشاکه از رخ حاجت
از غرض بود و زیان سپام	کتن عیلم میان پسته ام
خاص شیء فضل خدا و بدست	کوششم از روی خرومندیت
وز غرض آلودگی افراش	کی بجای کر آلاش
تا شودم بی غرضی تشکر	در مکت این خانه شینم اسیر
مرجه بنم نه پسند اوفا	پای عیلم جوبند اوفا

ممت جامی که بند ی گرفت	از شرف علم پسندی گرفت
علم پسند مد ز طبع بلند	مرجه پسند تماشا پسند
مقاله پیروز و سم در مخاطبه	مقاله پیروز و سم در مخاطبه
قنایند آسمان عدل را چشمه قنایند	قنایند آسمان عدل را چشمه قنایند
نم بر کر و خود می که دند طوفان	نم بر کر و خود می که دند طوفان
ای بهرت از پسران دی	افرت از کوه چنان پی
زیور سپهر از آن کوهر پت	خالی از آن یار و دوست
کر و میانت ز مضح کمر	مهر و مار آمد با یک دگر
لیک نه ان مهر که روشنار	نفع رساند بتوز اسپار
تحت زرت آتش و کوه درو	ست درخشند به جواهر درو
شعله بجای زده آن آشت	لیک ز بس بخودی اندشت
چون بخت دایت ز شراب غرور	آوردان سوختگی بر توز و



مردمت از درد و صد قطره خون	از جن جسمی ترا و درون
سود سر یوانت بر بر پهر	شمسه ان کشت معارضه
قهر تو چون کاخ فلک سر بلند	حادثه را قاصد را نجا کند
حارس و بواب تو بر بد پیکال	پسته پی خط تو را خیال
لیک نیارند بکر و حیل	پشتن از خسته که آید اجل
زود بود کاید اجل اکیس	شیشه عمر تو زنده بر کمن
تقد حیات تو بغارت برد	خضم ترا بخت بشارت برد
کنسگر کاخ تو بجا ک افکند	طاق بلندت بنفاک افکند
افست از فرق قد زیر پای	پای تخت تو بلغزد ز جای
روزی ازین واقعه اندیشه کن	قاعده دادگری پیشه کن
ظلم تراخ جو محکم بود	ظلم تو ظلم همه عالم بود
خواجہ نجانبه جو بود دف سرای	اهل پسرانش همه کوبند پای

شهری از شوب تو غارت شود	مات کی خانه عمارت شود
کاش که ترک عمارت کری	بکشد شهر بغارت کری
باغی از سپ تو کرد تلف	مات و آید نه سپی کف
بر که از ان سپ شکست بود	ورنه بر سپ حیت بود
میوه و مرغ سر خوانت میقم	آخرم سپوه و مانع یتیم
مطیحت میم زخوی دشت	می کشد از پشته کوز دشت
باز ترا میر شکارا لهن	طعمه ده از جو زه سر پز لهن
بار کی خاص ترا سر پسین	کاه و جوار تو بر نه خوشه سین
کوش کنین را تن او و همه	از زرد و یوز که ایالتش
خند کنی ظلم همه مرز و بوم	خند کنی رستم و ره عدل و نور
پس کن ازین همه دو کد است	مرجنه بر رخ ان و پست
ظلم دهند دام سیراب و غرور	عدل و دجام شراب سپرور



مان که جگر پخته و دکن کباب	بازمانی به برابر از شراب
شهر و ده آباد بعد پست و بس	طبع جهان و بعد است و بس
توجو شبانی و رعیت همه	در کف رحمت توجو و همه
وای شبانی که کند کار کرک	بهمچو یک زر د شود یار کرک
بره کند باز رستان شیش	تا در دگر کرک بندان خوش
عدل تو کر فیض پانی کند	بر رها کرک شبانی کند
نخه کند شانه بدشت و دره	شانه زند کردن شیش و بره

حکایت عمر عبدالعزیز که در همه عمر عزیز از افسر  
عین عدالت پیر بلند بود و از حلقه میم مروت کمر بند

چون ثرو ده عبدالعزیز	دولت وین شد شرف ملک نیز
قاعده عدل عمر تازه کرد	ملک و خلافت یک انداز کرد
کوبش نیان که ز ظلم سپاه	خاسته بودند زیر پای او

پویه کمان بر سپر راه اند	بهر سپر پر پی شاه اند
کاشنه شپش شکم کرجه شد	حال وی از کردش اثر جبه شد
دین شه عادل دل فیروز زر	کشت که شد نیل عالم فروز
ره سپری کشت جبه پانفتند	این خر خیره که بشتافتند
مژده رسانند که بود وی سیر	بر روزه بین شپش بکی و شیر
بر روزه از کرک لیر بی نمایند	شیر نجواری شیرینی نمایند
بره و کر کند بهم کشته رام	امو و شیرند بهم در سر رام
این همه از دولت این چپ و	کر قدش رسم عدالت کوپت
ان زینت صفت کرک و شت	بر سپر کرک و گرمی کاشت
دین کرم چون بزرگی رسید	کرک ز سپر کسوت کمر کشید
ست دین مرطوب و بر رک	با و من سف و دندان کرک
کرجه بود خوشین خندان	جامی و صد زخم ز دندانشان



مقاله چهاردم در اسارت بحال دیران و وزیران  
که رتبه های عدل و ظلم بر صنایع بایم از رشحات قلام بسیار

ای جو قلم صورت خود کرد و رتبه	میل رقصهای کج از تو خطا
تا قلم آسپاس بر خور روی	گرچه همه نیک روی بد روی
هر که یک حرف قلم کج نهاد	حرف وی از لوح بقا محو باد
چند بدست رقص ناصواب	یا دکن از دفتر یوم الحجاب
توبه گشت شده خامه زن	خلق و گشت ز تو دور و مس
آنکه تو خوانیش صریح قلم	از رقت میت یقین قلم
خط که ورق ترکند از دست تو	خاک سپر بر کند از دست تو
جانش کلک تو در کم کاپستی	برده ز بالای الف را پستی
در قلمت قاف جهان با قاف	پر کش و تاب شده بمحو کاف
تو که قلم از سپر کرک کفار	تیسر کن پیده دندان مار

عاقبتان مار ز راه پستیز  
مکه زده زخم و تو ز افسردگی

مکه زنده بر سپر گلگت کرده	از سر مغنیت بود پند ده
کای بخرد گشته سمر تا بخت	نبد کاری که بمویت بند
چند دکانی طالم کنی	وزیر دوش کسب مظالم کنی
بایستی از دل طالم غبار	کردن مظلوم کینه زیر بار
خردن متعان که بخون جگر	گشته وی آمده در دیر
خوشت اش پداوت	دانه دکاشن همه بر اوت
دانه کنی قتل با نبار شاه	کاه بری بر سپر سپاه
حصه و مقال جو شوی غور ریس	دانه اسگ و که روست بوس
باید تا جگر که در آواریکه	جمع نشد بجگر خوار کی
شد ز رات همه صرف ز کاه	در کف قبض است منور از رات



کاپ ب چاره که در شمع کوی	ز باده دست کد اب روی
در کف از آیس پشم کارش	مسج بخرا بده کد اریش
خار کش پسر که خونار پست	خم بودش شت رخا ر دشت
جوش شود از خار تهی پست او	قیمت از اکیه ارشت او
کاوک شیر او بر پنهان	خج شد از تو بخا جات پمال
کر پنه دشمنه سده کوثر کر	خون جگر می خور و اکنون شتر
مال یتیمان ست پایمال	حاصل پال ز تو ذل پمال
زیور طفلانت ز طبع سلیم	ست ز پمال و در سیم
قتل شب عیش تو قتل سخن	نوبه از تیسره دوان کس
مطب تو انکه بیا کن بند	مال فلان کوید جو نشت و جند
حیدر بصد گونه نمودن توان	وزر کفش مال را بودن توان
کار تو شد بار دل صد هزار	شرم نمی داری از این کار و بار

شکن دست تطاول برون	کر تو قلم رو جو قلم شد کنون
شتر ز تو بد نام و رعیت خراب	بمک ز غوغای تو واضطراب
کن نظر تجربه در پنهان	ناشوی تجربه دیگران
تجربه خوب به پهلویت سخت	به که بعبرت کنی بر دخت
لیک میر تجربه کیرت نیست	تجربه حرص و زیرت نیست
<p>حکایت دراز دستی که دست وی بریدند از قلم وزارت کوهانش</p>	
بود یکی شاه که در ملک و مال	عهد وزیری جو رسیدی سال
دست قلم پاشن حد پاشنی	خون قلم از بند و بر انداختی
مر که کر نیقه ز هوا دست او	پایه اقبال شدی بت او
دست وزارت بوی را پستی	جان چو د از چیدش کا پستی
روزی ازین قاعده ناپسند	پاخت جدا دست وزیری زند



بمیزان دست بر پند گرفت  
پست خود از بی خودی خود گرفت

دست بریده بهو از گشت	تاشن گیرند صلا و گشت
چشم سر و گردن از ان وزیر	دست و گردن و درازان وزیر
تخریب گرفت از دست نخت	دست خود از دست و گردن نخت
جامی از ان پیش که تنج اجل	دست تو کوتاه کند از غسل
دست اصل از همه کوتاه کن	در صف کوتاه امان راه کن

مقاله پانزدهم در تفسیر امان که شب از شب  
شبها بشان دمیده است و در آن  
صبحگاهانیم کاسی بشان سیده

ای منت از شمع که از نذر	شعله زان اشن شیت رنبر
داد به پیر سبز تو اشن نشان	از شجر اخضر زان اشن نشان
خرج که بر من تقی تو کا فور نخت	بر تو سم از شتر تو کا فور نخت
ما که کند پسری کا فور پسرد	بر دل کرمت مو رخ باب و غور

کرده شب موی تو تصویر صبح	روز اجل را پست بتا شیر صبح
کر شع و بلای جبرخ برین	بر سپهر آرام گرفت برین
کابله دی جو جو آزادگان	در تپسنگ پستم افتادگان
آرد گمان پس که بغیر بود و کاپ	موی تو پر کرد از ان پیما پست
پشت تو مانند کان کشته کوز	حش شد پوپت بران مجوز
رشته اشک تو بران پسته ز	ما و کاه تو با تیر نه
حزنی ان نیست که کاری میکنی	در بره مقصود شکاری کنی
قد تو لام و الف آمد عصا	سر و پوی نیل و جو و تو لا
یعنی از این سه لوح وجود	نفی شود صورت بود تو زود
یک نشاپی ز دو وقت شمار	مانند شیشه دو چشم تو جوار
پایدم مار زنا دیدنت	طلوع بفریاد ز نشیندنت
سنگ بدندان شدی لخت	موم کنون پیش تو جوش پشیمخت



بامه حنم که بندانست	آمد یک حرف برون آن دست
بایدت از دست که جنبی بجای	مانشود و پست مدد کار پای
لرزش و پست تو نسکام کار	برده ز دست تو برون آستین
جون کرپیم شد هشت تو	رقبه جو پیماب ز انجست تو
تو اسپاک نماندت بدست	گرچه که اسپاک ترا دست پست
قاعده حرص نپساک نیست	جار اسپاک بجز خاک نیست
پیش که با خاک روی خاک شو	پس که ناپاک روی پاک شو
پر شدی شیوه پر کنی	شیوه پرانه خوش اید پر
دست ز ثراک جوانان دار	عش و جو اینی بخوانان گذار
جون تو این پر خجشی ملول	کی کندت طبع جوانان قول

حکایت پردشتان پسر سفید موی در نفسان  
خورد شد گرم خوی که بازلف بشیر مکدم از صبح سفید موی زد

فصل خسران کردم باد و زراں	کار که رنگ زراں شد زراں
باغ جوان صورت پری گرفت	بهره تر رنگ زیر پری گرفت
برک درختان پسر شاخسار	مخلف الوان حوکل اندر بهار
موی پندی بقدر خشم شد	سینه اش تشکده غم شد
پای نشت از تار و اماں کشید	رخت تماشا گلستان کشید
از ربه فکر تقدی می نهاد	وز سر عبرت نظری می کشاد
دید که با کیسوی جوی پز راغ	بکمر خرامان شده طاوس باغ
مبج کافوری او مشک پوش	کومر و زرا نشد در خوش
رنگ بخار از کفش خون سر	هر پیر انگشت جو غاب
نچه مرجان زده انگشت او	کومر خود یافت و دست او
کشته ز مرنخن او در خصاب	بدر و هلاکی ز شوق یک یاب
پرجوان دید دل از دست او	پشت و تار روی سایش نهاد



کفت بدین صورت زیبا کی	آدمی پاریس با کی
ما زحوا اینے ز سر خود بند	داد دل پنے سر خود بند
نیم دم مدم من بند و بش	جمع کن پر را یکین شش
بخوشین تبسم کشود	کشت که دیر آمد خوش زود
روی بر کن پس از من امید	را نکه سرمست جو بحر سفید
بلکه تو کو تے به این سرم	شعر سفیدست زموی سرم
پر جو از موی شنید این خبر	خاست جو مو حالی و پند پر
ما ز کل از پس بر جوان شود دید	پرد کا نور ر پنبل کشید
موی خود آور د ز بحر برون	جوں شبه ب رنگ و خوش
پرنالید که ای در سر و غ	به ز نو کم بهر چه کوی دروغ
کفت پی انکه کم اکست	کانه زند از طلب ماست
از اسباب قمار در ایسم ما	مرجه نخو ایست تو نخو ایسم ما

پر شدی جامی و عمرت شپت	رشته سوزد بهشتا و بست
یا د جوانے و جوانان کن	بقدر جان سوزد در جانا کن
مقاله شازدم در شرح حال نور سید کاں غره	
بهد جوانے که غره ماه عیش و کامرانیست	
ای شد با موی سیاه از غر	از نغموی سفیدان نفور
رخ سفیدی سیاه می من	نور الی به بلا یی مد
طفلی و چون شیر شد موی پر	پست عجب نفرت طفلان
زراغ پیامی تو در بلغم پیم	کی مالد این از سفیدت بیلم
تکیه بر اسباب جوانی کن	مرجه توان باشوا اینے کن
بازوی تو کر مبل اینست	پوست اگر بر تن تو خوش است
دست اجل موم کند است	تنغ قضا چاک زند خوشنت
خم کنجی بر خداشت خویش	پنخت کانی کن ای سست کیش



تو بسیار توجوں کم شود	که همه تیرست قدت خم شود
پیش که سازد فلک عثوه ده	پشت ترا همچو کمان تن جزه
باش کمان دی طاعت و ران	کو تشه کزین از ره تحسین کنان
بر خنج در راه ریاضت کشای	ارتش خود کم کن در جانفای
پساک رنجگ بدن بود	یکم تنه پایسب که فربه بود
باشد پشت تو ز پیری و توباه	راپت می روی پسران اه
جصف و تیند جو پسران میر	باشن بفرستراک امیران پیر
مانه از ایشان امیری ریس	کی بود امکان که پیری ریس
بر در سر پر کمر بندیت	به که پستراج خداوندیت
پایان تاج بود پس بلند	کنکر از اکر اندر کند
کوه که صدکان کمر بافتست	تاج بلند می ز کمر بافتست
سر کشی کاف برون کن رس	مهمت بند کمر بر کمر

در قدم پر سبک پایه شو	در کشتی کج کران مایه شو
چون تو بخدمت مددش می کنی	ان مدد از بھر خودش می کنی
آب جو ریزی کفش در وضو	جبهه اقبال وی پشت و شو
سنگ ز راهش چون بران	پله طاعت کنی ران کنان
کفش تپه چون شیش می مای	بر سر افلاک شوی کفش سیای
رکوه که در سری او بری	آب ز بهر شمشیر جو افخوری
خاک رشن بر اثره روبر پاک	تا شودت دیده جان پرنه پاک
عاشیه دولت او کشت بدوش	تا شودت پتیر کرم عیب پوش
ناشوی پسر جو پسران کار	دست خود از دامن خدمت مدار
پای سری بچو این بجموی	راه ارادت بامانی ملوی
برسمت ان بایه مکر و دپساز	مانی از اداب جوانیت باز

حکایت زانگی که چند روز در قهای گلی دوید و از رفتار خود بازماند و تو



زراغی از انجا که فسر اغی کرید	رخت خود از باغ بر اغی کشید
ز رنگ زرد و آینه باغ را	حال پس گشت رخ راغ را
دید یکی عرصه بامان کوه	عضه و مخزن نهان کوه
سبز و لاله جلوب هو شان	داد ز فیروزه و لعلش نشان
مادر بکسی کمال تمام	شاهدان روضه فیروزه نام
فاخته کون صدره پیر کردیش	دوخته بر صدره پچاف دورک
یتیم و دراج بد و عشق باز	برسمه از گردن پیر پیر فراز
پایجا بر زده تا پای	کرده بر چستی بتیج جای
بر پسر مرچینک ز دهنه	پی پیرش سم ره و سم بی
تیز و تویند و تویند کام	خوش پیش و خوش و خوش نام
سم حاکش شایب بهم	سم خطواتش مقارب بهم
زراغ جو دیدان ره و قنار را	واں روش و بخش هموار را

بادی از دور گرفتار او	رفت بشاکردی رفتار او
باز کشید از خوشیش بایب	در پی او کرد و تعلیل جای
بر قدم او قدمی می کشید	وز قلم پا بر قسی می کشید
در پیش القه در آن مرغزار	رفت بر تن قاعده روزی چار
عاقبت از خامی خود پخت	ر سروی بکبک پناخت
کرد و فراموشی و فرغارش	ماند غامت زده از او رخ
مرکب ازین ایره تیزرو	سپت درین دیر یواری و
جامی و از وار سمه پادیکه	تا بخورم پسند از او یک

مقار مندم در انشا ربس خوابان و جمال مجوبان  
که دل فریب ترین کلان بهارستان و شکیب  
ترین نقشش از نگارستانند

نفس سپر پرده شایب چسب	لمعه انوار آتشی ست چسب
-----------------------	------------------------



چسب که در پرده آب و گل است	نمازه کن عید قدم دل است
آنکه شد این سپیده پیاد ازو	لایحه چسبیده پیاد ازو
ما که جنین گشته مرهوشیم	سختی خرم ز میان شیم
در دل مرهوشی خوشی گشت	بر لب مرهوشی خوشی گشت
یک شر از گرمی ان تاشت	وقت کچی خوشی با شر خوش است
ای که خوشگل خوشی را بستند	فتنه از باب نظر خواستند
قد تو سپهر ویت بهشی حمن	روی تو شمع است سپهر حمن
صورت موزون تو شکل حال	مطلع آینه فرخنده فال
جهت از نور جو مطلع نوشت	برویت از مشک و مصرع نوشت
سطری از بروی تو خوشتر بود	لیک کج آمد جو مبطلر بود
تا بد از ان مطلع مهر ارتفاع	بره رخسار تو مردم شعاع
ست و شبست رشاعش و عن	پیشی سپهرین الفی من بین

بشمه نوشت که عجب حقاقت است	از لب تو تاب آب بقاقت
خسخت خرقه کبود آمدن	بر لب ان شمه سر و آمدن
کوی زرخه ان تو با کوی سپهر	سپت جو سپهر لطافت و سپهر
آب لطافت جگر غنبت	نیت بسی از ان تابست
بلکه خوی طلعت رخشان است	کرد شده زیر زرخه ان تاست
حال زرخه انت بدل شکلی	مانده کرد آب بلا ز کبی
بربت ان امشکین گشت	تخم غنم مردل عکین گشت
مشک بر چنار جو کلنا رتو	نقطه زده بر رخ کلنا رتو
ورد طری لرزه نمان رفت	کجک در می طوکش کردنت
سینه تو جو دل عشاق صاف	چپ کچان طاک از و تابان
ارپتم بازوی تو کرد و سپهر	زان زده در سپاه تو سپهر
باتو اگر دولت نمانوی	سپت نصیب کسی ان توست



بر تماشاگری روی خویش	آینه کن لیک ز زانو خویش
یست تو مقدمی حد کس	پای تو هم قدم تپت و پس
صدپی اگر از قدم فکروای	از پیرت ایم فرو تا پای
یک یک اعضای تو موزون	مریک از آن دیگری افزون
جلو چسب تو در افزونی است	آینه حین و چونی است
صورت چنی شده از وی عیان	مسنی چو شده در وی نهان
قبله سر دیده و راین آینه است	منظر اهل نظیر این آینه است
جلو این آینه نور بار	از نظریه بصران دور دار
کو رجه داند که در آینه صفت	عکس خود افکند بر آینه کیت
چهره نهان ار که الودکان	جزیره پهلو نه پود دکان
چون کمال تو نظر و آینه	از روی خویش تماشا کنند
دیده شهوت شود پست	از غرض خاطر صورت بر پست

با تو بجز راه هوا سپرند	بخبر ضرر وی ترا سنگرند
روی غرض خویش نور مند	زود ازین آینه دل پسند
سیر شود چشم غرض نشان	رنج و ملالت شود آینه شان
از نظر انداخته خوار کنند	تیره رخ از کرد و غبار کنند

حکایت زبکی که روی خود در آینه بی رنگ دید  
و عکس روی خود را این را پسندید

دیو ترا دی چو کی تیره ابر	لب جو خم نیل کبود و طبر
زنگ جو انگشت نیفر وخته	جهره جو چوین طبعی خسته
مانده در من و من حریف باز	مانده به سجون و محنت فراز
یافت بر آینه کرد خاک	پاخت بدامن زخمش از کرد و خاک
دید به جو بر روی ویش آرمید	شکل از آن سان که شنیدی دید
آب دمان رخ پاکش فکند	وز کف خود و خوار بخاکش فکند



کشت که تا قدر تو نشناختند	بر رست یار کوه نمیدانستند
پیش کپان پستی مقدار تو	نیست جز از رشتی دیدار تو
طینت اگر پاک جو من بودیت	کی بگل و خاک وطن بودیت
از بد و نیکی کپی اندر پست	به هر چه خیر و بد رویت
چون رخ خویش نظر کم شاد	عجب بر آئینه زبرخو و نهاد
بود همه نور و صفا این	شد ز رخسار عجب نمایان
طلعت او بود بدان سپاس	این را چیت ندانم نگاه
جایی ازین کسبند فیروزه رنگ	مرجه نماید بکه صبح و جنگ
ان سبب راحت و آزار تیت	چون مگری صورت کردار تیت

مقاله ششم در اشارت به عشق که شوزنگ  
 خواص و جراحات آن راحت دل افکار است  
 روشنایم جو نیست عشق      مایه کام و جوی نیست عشق

میل بحر بگلک عشق داد	دو تخیل و بگلک عشق داد
چون کل جان بوی تشو گرفت	با کل تر رنگ تعلق گرفت
رابطه جان و تن ما از و پست	مردن ما زیستن ما از و پست
علوی و سفلی همه بند و بند	پست شوی قدر بلند و بند
هر که شب نور و سیما نیست	پر تویی از مهر و رونا نیست
خاک ز گرد و نشو و تابناک	ما اثر مهر زلف و نخاک
چون تن ازاده ز مهریت دل	سپید سپاسیت از تره گل
هر که نه در آتش عشق عسرق	از دل او تا بسنوبر چه فرق
کار سنوبر چه بود و غایب	از غم عشق که و صاحب
زندگی دل بسم عاشقی است	مارک جان بر قدم شقیست
نماند عشق دل پردی که	گر می نیت بخواند و یک
ای شده کار توید از نیوان	جفت صد اندوز طایر و آن



حال تو از حال پسیا مانده	روز تو از مشک خدایان سیاه
روز خجابت شد چشمانت	توبه تو یافت ز ایشان گشت
سر که شد از پسر و قدان سرفراز	پایخت سرت بت بخاک نیاز
سر که ریخت قطره سودا نهاد	داع غمت بردل شیدا نهاد
سر که طرباب حیات است	رخ خطش در طلعات است
که دم از اندیشه مایه ری	ماه فلک پنی و اسی ری
که ز کلی خرم و خندان شوی	نعمه پیر ابلستان شوی
که بغزای دل شیدا می	روی خود یوانه بصحرای نه
یار سم اغوشن به باد تو	تو پس زانوی غم اندر خوش
یار سم او از بهر حیل پز	تو ز بت فرقت او در کداز
یار سم انک بهر سینه شک	تو ز پیش کوثر بر سینه شک
زیریکه ورز و خبان سیرما	کش بود اندر دل و جانت قرار

محرّم خلوت که رازت شود	مونس شهادت رازت شود
جغد نه جلوه بهر کاج حب	مرغ نه نغمه بهر شاخ حب
جلوه گر کس کریک کاج شو	نغمه زن طارم یک شاخ شو
روپکی ار که فرخندگیست	نرک دوی کن که پراکندگیست
میوه مقصود یک آردخت	مانند پای پیکای سخت

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری دیده  
گشت دو بان کج نظری انظر معشوق افتاد

بوالهویس بر سپهری رسید	جلوه کنان حار و دایه رسید
ماله شده کرد و قمر معجزش	خمیه زده برده و خورشیدش
نعمه پیر جنبش خفا او	مافکش زلف زوتبال
نعره بر آورد که ای خود پرست	پای منتین سر که رهم ز دست
از تو بفرماید شمع منفس	راه گرم سیر و نهر باید پس



ناز چشم خوش بیدید	و آن همه شور و شبنم او شنید
چون کل خدای زدم شکفت	بخند پوشش شقایب گفت
خوامس میرسد اینک ز پی	به ز جوس صد پیرمکوی وی
نیت ز خوبان سخن ایجا که او پست	من کیم و صد جوس انجا که او پست
باشرف چرخند او مس	رقه بشاکر دیش است پاس
پساده دل آن سوپه چون کشد	فاده کار فراموش کرد
در غلط افتاد ز گفتار او	چشم و فافت ز دیدار او
کردی در ره بولی ره نگاه	دید ز دور و کسی نی بر راه
بار و کربس سخن باز کرد	لابه کرسی پیش وی آغاز کرد
بانک زوان ماه که سر ز بکوی	به که بگردانی ازین مرز و رو
قبله مقصود و یک نیست	قاصدان قتل و دانی نیست
شرط طلب ترک و وی کرد	روی ارادت یک اورد

چون یک رو بد و آورد	رسم نویت این که تو آورد
خند کشیدن و و پناں کرد	دید و دل جامی از بیان سپید
چشم ترا کرد بغار شکست	چون زد و عالم رخ تو در شکست
مقاله نوزدهم در حجب حال خام طمعان که از شکر	
دامی سپاه خسته اند و در دیت و پای مر حامی انداخته	
بحرازل موج کرم بر گرفت	دامن ساحل همه کور گرفت
جوهری طبع سخن پروران	کردن کاسی بفرایست دران
مرجه سپر بود پیشین نیست	و انچه نه در پرده نه نیست
زان کجاست مراران هزار	کوشن جهانرا شده پین کوشوار
حیف که این قوم کز ما شناس	من کش سلیک امید و مر اس
مرجه بران نام کهر پسته اند	هر صفت بر دم خسته اند
کوه کرد ز شرف زمر کی	زان شرف افتاد زمر کی



ای که رسد از دل دانش و شش	مرید بر سپیده زان کجاست
پردگشای سرخویش باش	نرخ فرای کسرخویش باش
باش بد کانه و دوران بهوش	خس که از آشوب از ان فروش
داشت ملک جوی تو از زایش	نمده از زان زکران بجایش
خند زمار طمع و بود لاف	بر قد سرفده شوی حله بان
خند نهی ام لیسمان کریم	خند کنی وصف سفیهان سلیم
آنکه بندیش کی قطره خون	ناید از امپاک در پشرون
نام کفش قزم اچیان کینه	وصف یحیی که افشان کنی
و آنکه بقیلم که ماه و پال	شکل الف را نشنا پندال
عارف آغاز از زل خویش	واقف انجام ابد خویش
و آنکه جو از گریه بر آید خودش	رومند از ترس سوراخ موش
شیر زبایان سریان گویش	بلکه دلاور تر از ان گویش

این همه اندیش ناراحتیت	این همه آیس کم و کاست
این همه از حرص و طمع زاده است	خود که حرص و طمع زاده است
دور بود و جوع طمع از شمع	کر پسته چشند حروف طمع
شب که طمع بر تو کین آورد	پشت قناعت بر من آورد
رخت بر پیغوله ماتم کشته	پید به بند فرام کشته
پویت کی معنی پستاورا	عور کنی طمع و بعد اورا
بر کشی از شاه طلس لپاس	اطلس پیازش لپاس لپاس
قافیه معیوب و روی ناروا	علت و زرش الم بی دوا
صدر و عجب ز بی مزه و خام ازو	خوبه را داده خود این نام ازو
از تعب طبع کج اندیش خویش	چون شوی آلوده بهی پیش خویش
کنند دواتی جو دولت تار و شک	کلندی آری بر خت بر و شک
خامه جو نظم سخت سخت پست	اطلی ناراست خطی نادر پست



کشته و توایل سپاوش کنی	و ایل نیل مرادش کنی
در پیر پستار زلی صبحگاه	قطره زمان تا در اصحاب حاه
خواجه بروی که مینا کپس	مطر او نشینا کپس
خوبد را بد پس صد انتظار	بر زری بهتری از خود سوار
پیش روی بوی پاشویه	لابه کمان او پناشویه
ز قهقهه خورای از پسر برون	صد رقم از حرص و طمع در درون
آرد آن قفسه که صد بار باد	مایه عصیان قناعت بیاد
ناخور در خشم نجات ز تو	ز قهقهه پستاند بکرامت ز تو
او زربان طلبت در گیر ز	حرص تو دند ایل طمع کرد تیر
پهد گفت ز تو در مدح کس	شکر است و کرد بر نفس
مزدوران پهد سپودا بس	خاصه از آن پس که فقر بود بس
طرفه که کاری تبصرع کنی	باز بران مزد تو توقع کنی

پسخت جهان اطمینان تو	خلق جان آمد از ابرام تو
نرک بلای و کم ابرام سیر	یک دم ازین غنچه ابرام کم
خواجه رختل تو بصد دل بلول	تو زنده میشی ز بان بر فضول
نوبت خوش بر و ر آمد	او ز حضور تو نفور آمد
مطر وقت نشسته که جوں	با تو دهنه فقر خاطر بروں

حکایت مدح کشتی لاغری شاعر خواجه داد

که بروی با پس بود کی از زبانی نکت مدد

فرهی از جوانی پیر و ریب	شاعریش کرد ده بق لاغری
کشت بنظم خوش و سحر فصیح	هر یک که خواجه فربه مدح
خواجه کیس جوج میش شنید	بوی توقع بشاش سید
کرد از آن ناله پر رنک و ریب	خاطر او رم جوز لا حول یوب
خاپت از آن انجمن پرگزند	کرد توجیه پیوستی قصه بلند



جوشن پس از در پیش کش شد	در ریش افتاد زمانه دیک
کشت بد و لاغری مدح پسنج	مربیت می دهد ای خواجه رنج
خواجه از آنست جو کل میگفت	با دل صد پار بخت دید یک
رنج همه کز جبه زتن پروریت	رنج من کنون همه از لاعزیت
لاغری از فریسم دپت برود	در کف صد محنت و زبحم سپرد
جان بجایم بدرون لاعت	حوض از جان تو فربه ترست
عمر کرانمایه پسر می بری	عافل از یس فریبه و لاغری

مقاله پستم در پند دادن فرزند از جنبه دکنه درستان  
طفولیت بنات حبس برورده با درو درستان لغت کمالی آورده

ای شب امیتد مرا ماه نو	دیدم بختم خیالت کرو
از بس چه روز بر آید هلال	روی نمودی تو بس از شصت سال
پسال تو چارست بوقت شمار	چار تو جل باد و طبت باد حار

بر جل تو یک جلد کز علم و حال	سیر کنی در درجات کمال
نام تو شد یوسف مصر و فا	با وقت دولت دین راضیا
میکنم از خانه حکمت نگار	بر تو این نامه حکمت بکار
کرجه کنونیست ترا فهم سپد	جون بجه فهم رپی کار بند
مانشو و برقع تو موی روی	پامن از خانه بیازار و کوی
پس پله بند قدم خویش باش	جنش شمس دم خویش باش
سپیکه از صحبت سحاکان	دخت کش بر در پیکان
طلعت پیکانه نه میمون بود	خاصه که پاشش تو افرون
و ر بدستان سپرد و کارت	لوح الف بی بختارت نهند
پهلوی سپید شو جانشین	از همه تکیا شو و شانشین
کرجه بخونیش کج اندام الف	چن که به بیان کج شد در لام
لوح خوداں دم سینه و درنگار	جون الف انگشت از ان برادر



دال و ش ز شرم کن سر پیش	صا و صفت و وزیران حرم شس
خند زمان گاه بان که باین	اره و ندان نمنا بجهو پیس
دل کن از فکر پریشان و نیم	یک دان باش گفتن جو نیم
کوشش کن پیدا بر قیل و قال	نما کشی در و سپر کوشمال
واراوب در پیش علم گاه	نما نشوی بلکه تعلیم گاه
پسیلی او که بر فضیلت است	کز تو پسیلی ز پانی به است
پی جو بنر نعل قران بری	روزی مر روزه از آن جوی
بند که زن میان حل و ار	شاه مصحف نشان بکنار
باش ز چپار کنو قال و	مخو تما شای خط و حال و
سرجه بکن ز و کمر پیک خویش	پیار بست کر از زبان ملک خویش
حرف نوشته بدل طفل خسرو	کز لک نپیا شو اند پترو
جون تو حق حفظ دی آری گای	حفظ حق از جانت شو و غم زدی

و طلب و تعلیم گاه گاه	شو بسوی خط خط رو بر راه
باز نشان از ره کب کمال	از نم آن بیره کرد ملال
کوشش تحسین خط از سر خط	لیک نه بجد آنکه شوی جمله خط
صفو کن بر نه گشت خویش	از کمری هر منری مشت خویش
شعر اگر چه منر دیگر است	شعر از غیب شعر اندر است
شعر که عیش میان پرزند	سمت پاکاشن قلم درزند
ورفت که کبی اندیشه اش	کوشش که جوں من بکنه نشه اش
هر نفس بکهری از جند	قیمت آن سپر از جوں و جند
آن که از دست مدد رایگان	خاصه که در مدح فسر و بایگان
مخت این کار بخود دره مدد	رنج کیست در طلب علم به
نابج سپر حمله منر با پست علم	شغل کشای همه در با پست علم
در طلب علم کمر بست کن	دست ز اشغال و کمر بست کن



تا تو بس از علم چه گویم سخن	علم جو آید تو کوید چه کن
علم شیر آمد و عمرت قصیر	انچه ضرورت بداند شعل کن
مرجه ضرورت جو حاصل کنی	به که عمارت کری دل کنی
انیت عمارت کری که دل	واکشی ارکش کشاب و کل
پای داماں کشته و پیر پ	تن شهادت پیری جان
یاد خدا پر دیکه مش کنی	مرجه بخراو پست فراموش کنی

حکایت پرموشیار بامرید فراموشکار

ساده مریدی ز جهان نیست	آمد و در صحبت پیری نیست
کرم کرده بر میس حاسن	حاست از ان انجمن جاف و ز
پر بر داشت که تعجب حست	نفرت و یوازدم حیرت
گفت تفصایر ده کش تو شگشت	مادر حیرتم فراموش گشت
میر و م این خط به راه و کوی	ما کنم ان کم شده راجست و جوی

پرخوشید که ای بوالهوس	در دو جهان سپت کی چرخ و س
کان نمر او از فراموشیت	بقله کویانی و خاموشیت
کر همه افاق در اغوش تو	باشد و ان خیر فراموش تو
عایت کاسی تو غافلست	حاصل اوقات بوجایت
در بوداں خیر سیر ایا تو	ساز کن خاطر ناشاد تو
کو دو جهان گشته فراموش باش	بس ز سخن شنیده خاموش باش
جامی ازین غنله خاموش کن	مرجه نه ان خیر فراموش کن
را که پیر انجام تو خاموشیت	وا حشر کار تو فراموشیت

ختم خطاب و خاتمه کتاب

حامد جو بر موجب جف القلم	خسک پستاد ازین خوش قم
به رد عازب ام الکتاب	حرف تشاک الله شانه خطاب
روح ایمن سپت بامین شاد	صح برین سپهر پر و کشتاد



کو مراد سجده یائش نشاند	در قدم خایه پایش نشاند
گفت چرا که الله از من فیض پاک	از تو بسجا و نه شیسان خاک
نفس ثمانا عیسی پست این	یار رقم حایه نامیت این
عنبه از کلبه ز آمده	یا کلی از گلشن راز آمده
حزنه کش و قمر ز کفایت	نمازه کنایه دیو اکیست
فضل کشای در کاخ صفات	عطر قزای کل شاخ و سات
صبح طرب مطلع انوار اویت	چپاوب مخزن پیر اویت
نظم کلامش نه بغایت بلند	مانشود هر پس از وهر میند
سر معایش زانسان وفق	کشتن توانافت بفکر عمیق
لفظ خوش معنی طاهر در و	اب ز لایست و جو امر در و
از چرخ و خاشاک جو صافیت	می نشود بر دور و کو هر حجاب
شاهد اسرار وی از صوت و حر	کرده لبایه یه خود شگرف

پسته خرویش تن مشک نام  
 ماشطه خامه جو آراستش  
 نخچه الاسرار لقب دادش  
 مرکب بدل از خرویش و زیت  
 راست جبهناست در انجا بطور  
 جوی زربعد و شان آنجورد  
 کرد مجله سوی جلد شمع جیل  
 زمره شد از جنبه پروانه اش  
 میکل آیات کرامیت این  
 باش خند ایا بکمال کرم  
 طلعت کلک وی از حرف نور  
 چون تراشد ز پیر خایه شیش

حور مقصود رات فی الخیام  
 از قبل من یقین خواستش  
 تحفه با برار فرستادش  
 در نظرش سرور فی کلشی است  
 پر کل شادی و نهال پیروز  
 سبزه تر کر دوی از لاجورد  
 داد ایدم از پیر مهرش سبیل  
 تار بریشم ده شیرازه اش  
 حذر حایت کرجا میست این  
 حافظ او را فت مریج رقم  
 دار خواگشت بداندیش دور  
 سازد از ان خانه دل نامه رش





خط وی از خط دایش برین  
کشته بر خطار نمود

ششمین خطار نمود

در خط نقطه بر اصطلاح

وزک و اصلاح کیمبر و صلاح

سنگ کنده و اسپرتیز را

ملک وی از جوب عواں بر رست

دید جعفری که بود دیده باز

حرف نکار و جو کلک ہو پس

خالد

سک مرید از قلمش مرتد است

سید

صدوی انجا که نوید صد است

رشته بر نظم دلاویز را

دور کش و قافیه ویران گریست

در دوازده وقت کلمات فراز

نقطہ نہ برجای نہ دجوں یس

سید

صدوی انجا که نوید صد است

جدید طباج حکایت دہم

سکر که این شته میایان سید

مہرہ خاتمہ ایس خطا —

شدرقم حاتم تم الكتاب

مکتبہ راج شکایت میم

نغمه احسن سر قد امان سید

	一
--	---

الكتاب


18


1

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, with visible stitching and the inner cover material. The overall tone is warm and slightly yellowed.

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding structure, including the inner hinge and some stitching. There is no text or other markings on the page.

18



18

100

18


1

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, with visible stitching and the inner hinge. The overall tone is warm and slightly yellowed, suggesting the age of the document.

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, with visible stitching and the inner cover material. There is no text or other markings on the page.